

گزارش میراث

دوماهنامه تخصصی اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح متون، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی

دوره دوم، ضمیمه شماره ۷۲-۷۳ (پیاپی ضمیمه: ۸)، آذر-اسفند ۱۳۹۴

یادداشتی بر چاپ نسخه‌برگردان فرهنگ المُلَخَّص فی اللِّغة

مسعود قاسمی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول و سردبیر: اکبر ایرانی

معاون سردبیر: مسعود راستی‌پور

مدیر داخلی: یونس تسلیمی پاک

چاپ: نقره آبی

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ ، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir
gozaresh@mirasmaktoob.ir

بها: ۱۰۰۰۰۰ ریال

یادداشتی بر چاپ نسخہ برگردان

فرہنگ المأخض فی اللغۃ



مسعود قاسمی

مقدمه

فرهنگ المُلَخَّصُ فِي اللُّغَةِ يَا المُلَخَّصُ فِي اللُّغَةِ مَعَ الوفاء بِتَرْجُمَةِ ما فِي القرآنِ وإلحاقِ غرائبِ الاحاديثِ بِتَرْجُمَتِها بِهِ بِتَمَمِّ النُّحوِ والتَّصْرِيفِ، یکی از فرهنگ‌های کهن نسبتاً مختصر عربی-فارسی از سده هفتم هجری است. این فرهنگ را ادیبی به نام «ابوالفتح حمدبن احمدبن حسین بادی» معروف به «کافی» تألیف کرده است. نام کاتب در انجمنه دستنویس نوشته نشده است. تاریخ کتابت، به وضوح، «غره ذوالقعدة سنه اربع وثمانین وستمایه» (۶۸۴هـ) ثبت شده است و در زیر آن نیز با جوهر سرخ نوشته شده: «تاریخ ۶۸۴».

تعداد معتناهایی از لغات به کاررفته در این اثر، مشخص می‌کند که زبان فارسی آن مربوط به گویش‌های مرکزی ایران است. از جمله این لغات دهن‌یاوه (گونه دیگر دهن‌یافه) در ترجمه الثَّوبَاءُ (ص ۲۵)، به معنی «دهن‌دره» است. جناب آقای دکتر علی اشرف صادقی، در مقاله «درباره برهان قاطع»، لغت آهَبَنِيابَه «دهان‌دره» در برهان قاطع را تصحیف دهن‌یافه دانسته و نوشته‌اند:

... یافه مَخْفَف و یافه، از فعل ویافتن wiyāftan پهلوی به معنی باز کردن (دهان) است... دهن‌یافه امروز در ابوزیدآباد کاشان به صورت dehanowe به کار می‌رود. (صادقی، ۱۳۸۹: ۴۸۰-۴۸۱)

به گفته ایشان، «بادی»، که نسبت ابوالفتح «بادی»، مؤلف المُلَخَّصُ فِي اللُّغَةِ است، به احتمال قوی منسوب به با درود، بخشی بعد از ابوزیدآباد کاشان، است (نک. همو، ۱۳۹۴: ۱۰۳-۱۰۷).

المُلَخَّصُ فِي اللُّغَةِ شامل اسم‌ها (از جمله مصادر)، فعل‌ها و حروف عربی با ترجمه آنها

به فارسی است، و به تعداد حروف تهجی زبان عربی در بیست و هشت باب بر اساس ریشه کلمات عربی تنظیم و تدوین شده است. این فرهنگ، طبق شمارش نگارنده، حدوداً دارای ۸۹۰۰ کلمه بسیط و مشتق، ترکیب، جمله و عبارت فارسی است که در ترجمه و تعریف مداخل عربی آمده است.

مؤلف پس از پایان بخش لغات و معانی، که آخرین لغت و معنی آن «الیربوعُ موش دشتی» در «باب الیا» است، بابتی را بدون ترتیب الفبایی و با عنوان «باب در چیزها که آوردن آن بر حروف معجم مرتب نباشد» (ص ۲۰۸) آورده است. فصل‌های این باب که به طور مختصر گزارش شده، به شرح زیر است:

۱. نام روزهای ماه به پارسی؛ ۲. نام ماه‌های دوازده‌گانه؛ ۳. نام ماه‌ها به پارسی؛ ۴. نام ماه‌ها به سریانی؛ ۵. نام روزهای ماه به پارسی؛ ۶. نام بروج دوازده‌گانه؛ ۷. نام‌های منازل قمر؛ ۸. نام‌های کواکب هفتگانه و اقالیم منسوب به آنها؛ ۹. نیت نمازهای پنج‌وقتیه؛ ۱۰. حساب عربی؛ ۱۱. حساب جمّل؛ ۱۲. حساب هندی؛ ۱۳. حساب نسبة‌الستین؛ ۱۴. اصطلاح‌های محاسبان؛ ۱۵. اصطلاح‌های مسّاحان؛ ۱۶. اصطلاح‌های مستوفیان؛ ۱۷. اصطلاح‌های حساب؛ ۱۸. اصطلاحات اصولیان و فقها (مؤلف اصطلاحات این فصل را برای رعایت اختصار ذکر نکرده است)؛ ۱۹. اصطلاحات متکلمان؛ ۲۰. اصطلاحات عروض و قافیه.

قصد مؤلف - ابوالفتح بادی - از تألیف این فرهنگ، چنان که در مقدمه نوشته است، آموزش زبان عربی، به‌ویژه کلماتی که در قرآن، احادیث و فقه و ادب اسلامی به کار رفته، بوده است. مؤلف در میان برخی از لغات و معانی به ویژگی‌های صرفی و نحوی آنها اشاره کرده است. او درباره شیوه ترجمه خود گفته است که کوشش کرده تا همه کلمات عربی موجود در فرهنگش به فارسی برگردانیده شود، مگر در مواردی که آن کلمه فارسی چندان معروف نبوده و به همین سبب به جای آن کلمه رایج عربی آمده است:

و هیچ کلمه‌ای فروگذاشته نشد که نه پارسی آن گفته آمد، مگر کلمه‌ای که تازی معروف تر از پارسی بود، چه مقصود آلا تفهیم نیست... (ص ۵)

از جمله این کلمات معروف عربی می‌توان اشاره کرد به: الزنا در ترجمه العنت (ص ۱۲۳)؛

الشَّرُّ در ترجمه العَادِيَّة (ص ۱۲۷)؛ الخَادِمُ در ترجمه النَّاصِفُ (ص ۱۸۶).

ابوالفتح بادی، مؤلف این فرهنگ، معتقد است که مطالعه آثار ترجمه شده به زبان فارسی، باعث کاهلی ذهن و کندی در پیشرفت علمی طالبان علم می شود، ولی آنها از خواندن فارسی در حدّ همین فرهنگ چاره ای ندارند:

و انصاف آن است که مصنفات مترجم به پارسی بلادتی و خمودی و بطوء جربانی در طباع طلبه علم پدید می آورد، اما ازین قدر ناگزیر باشد. (ص ۵)

چاپ حروفی دستنویس منحصر به فرد فرهنگ المُلَخَّص فی اللُّغَة (محفوظ در کتابخانه مجلس شورا، به شماره ۹۴۵۵) در سال ۲۰۱۴، به تصحیح و مقدمه و تعلیقات آقایان غلامرضا دادخواه و عباس گودرزینیا، در شهر Costa Mesa در کالیفرنیا، از سوی انتشارات مزدا، در ۳۱۲ صفحه منتشر شد و چاپ عکسی آن نیز در سال ۱۳۹۵، با توضیحات و گزارش جناب آقای دکتر محمود جعفری دهقی، به همت مرکز پژوهشی میراث مکتوب، در سی و شش + ۲۴۲ صفحه به چاپ رسید. استاد محترم جناب آقای دکتر علی اشرف صادقی نیز بخش هایی از این فرهنگ را به قصد چاپ تصحیح کردند، ولی بعد از چاپ حروفی آن در کالیفرنیا کارشان را ادامه ندادند و نسخه چاپ حروفی خود را برای آگاهی به نگارنده سپردند.

مصحّحان محترم چاپ حروفی در تصحیح دستنویس المُلَخَّص فی اللُّغَة به اشخاص و منابع متعدّدی مراجعه کرده و در مقدمه خود بر کتاب، اطلاعات نسبتاً مفیدی را درباره مؤلف، ویژگی های دستوری، آوایی، واژگانی، املائی و روش و شیوه تألیف آن آورده اند. این چاپ با وجود تصحیح مناسب و کوشش مصحّحان محترم، خالی از برخی کاستی ها نیست.

از آنجایی که چاپ حروفی المُلَخَّص فی اللُّغَة در ایران توزیع نشده و در دسترس نیست، نگارنده در این مقاله مختصر تنها چاپ عکسی آن را مدّ نظر قرار داده و به برخی موارد، که از نظر پژوهشگر محترم این چاپ پوشیده مانده، اشاره کرده است.

نگارنده در اینجا وظیفه خود می داند تا از راهنمایی های دانشمند محترم جناب آقای دکتر علی اشرف صادقی و دوستان فاضل، آقایان میثم محمّدی و مسعود راستی پور، در نوشتن این مقاله، تشکر کند.

یادداشت‌ها

□ /ف/ در این نسخه به شیوه معمول به کار رفته است. نوعی از /ف/ که فاء اعجمی نامیده شده و در برخی نسخ آن را با سه نقطه روی /ف/ نشان می‌دهند. این صامت در واقع یک سایشی دولبی واکدار است (β) که بعدها به ۷ تبدیل شده است. بنابراین، می‌توان گفت که /ف/ [صحیح: ف] گونه‌ای از /ب/ است که بعد از مصوت واقع می‌شود. مانند افکندن، افزودن، افراشتن [صحیح: افکندن، افزودن، افراشتن] پهلوی: abgandan و abzudan (صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی، ۲۵۹).

(پیش‌گفتار، نوزده)

✓ در این دستنویس فاء سه نقطه یا فاء اعجمی، همان‌گونه که در بالا اشاره شده است، به کار نرفته است؛ بنابراین توضیحات مذکور درباره آن، که از کتاب مسائل تاریخی زبان فارسی نقل شده، ضرورتی نداشته است.

□ یکی دیگر از ویژگی‌های نگارشی الملتخص به کارگیری واژه‌های مشکول در سراسر کتاب است. این ویژگی به واسطه حفظ چگونگی تلفظ واژه‌ها حائز اهمیت بسیار است.

(پیش‌گفتار، بیست)

✓ با وجود اشاره به اهمیت کلمات مشکول در متون کهن، نمونه‌هایی از آنها ارائه نشده است. تعداد کلمات فارسی و غیرفارسی مشکول در این فرهنگ حدوداً ۶۰-۷۰ مورد

^۱ مطالبی که پس از نشانه □ آمده منقول از کتاب و مطالبی که پس از نشانه ✓ آمده از نگارنده است.

بیشتر نیست. در زیر به تعدادی از این کلمات اشاره می‌کنیم.

آزایش ۷۵، آت ۶۰، ادبا (؟) ۳، اذکال ۱۴۰، اصطلّاحها ۲۱۷، اُغره ۱۹۰، آنبروذ ۱۶۵، بَریذ ۱۸، بُشتاب ۴۲، بَشّه ۱۹، بفرهنک کرد ۷، بُداشتی کرد ۱۲۳، بَنشست ۲۳، بَهانه ۴۰، بَیْفُود ۷۴، تَرّه ۱۷، جاییگاه ۱۹، جَرکن ۱۴۹، جیره‌تر ۱۳۳، خِشم ۱۳۷، خَتّه ۴۶، دَرست ۱۵، دُشمِنی ۱۲۷، دَلیر ۱۰۱، دُوالِ نعلین ۸۹، راهها ۷۶، رِیجَارها ۷۱، ژنده‌بوشی ۱۸، سَفالین‌کن ۱۴۰، شِتران ۶۰، شَناف برد ۱۲۷، عُقوبَة ۱۳۴، فرخنده ۱۵، فِرهنک ۷، فِزون ۱۴۵، فِزونی ۱۵، فُلّه ۱۶۶، کَفشِکر ۱۲، کوبله ۳۴، کُوهها ۹۱، کُهری ۱۴، مَرغان شکاری ۲۶، مَوج ۷۲، نایمُوده ۳۶، نَسو شدن ۷۲، نِشتر ۱۶، همشین ۲۸، هویذا کرد ۹۷.

✓ در صفحه بیست و یک پیش‌گفتار، ذیل عنوان «فرایندهای واجی» به تعدادی از آنها اشاره شده است. در زیر به نمونه‌های بیشتری از ویژگی‌های آوایی و لغوی این فرهنگ توجه می‌کنیم.

تحوّل صامت‌ها

ابدال b به v	ابدال v به b
بای اورنجن = پای ابرنجن ۵۳؛ دریاونده = برس = ورس ۱۱۸؛ بزغ = وزغ ۱۰۶؛ دریا بنده ۱۴۵؛ زندان وان = زندان بان ۷۶؛ زوان = زبان ۱۷۳؛ زور = زبر ۱۰۷؛ سایه وان = سایه بان ۵۲، ۱۱۳؛ کاوین = کابین ۴۹، ۹۷، ۱۷۶؛ کرماوه = گرمابه ۸۰؛ کشتی وان = کشتی بان ۱۷۶؛ کوست = کبست ۹۵؛ لویشه = لیشه ۹۵؛ نایاوند = نایا بنده ۱۱۵؛ وا = با ۱۳، ۱۷۶؛ واززد = باززد ۱۹۶؛ واک = باک ۴۸؛ واید = باید ۲۰؛ وایست = بایست ۶۴.	بیران = ویران ۴۶، ۱۰۶، ۱۳۴، ۲۰۴.
ابدال b به f	ابدال f به b
بای افرنجن = پای ابرنجن ۴۶؛ بای تافه = پای تابه ۱۷۰؛ دیک افزار = دیک ابزار ۲۳؛ شناف = شناب ۷۵، ۱۲۷ (نک. شناف = شناو).	انکمین = انگین ۹۳، ۱۱۸، ۱۹۲.

<p>ابدال l به r</p> <p>زرو = زلو (= زالو) ۱۲۲ (پهلوی: zalūg).</p>	<p>ابدال b به p</p> <p>سُرپ = سرب ۱۱.</p>
<p>ابدال r به l</p> <p>سوفال = سوفار ۱۴۶.</p>	<p>ابدال t به d</p> <p>توذ = توت ۱۴۷.</p>
<p>ابدال r به z</p> <p>آزایش = آرایش ۷۵؛ تیز = تیر ۱۴۶.</p>	<p>ابدال f به v</p> <p>اوراشته = افراشته ۱۸۵؛ خوه = خفه ۵۰.</p>
<p>ابدال s به z</p> <p>اسفریز = اسپریس ۱۷۹ (پهلوی: asprēs).</p>	<p>ابدال v به f</p> <p>شناف = شناو ۷۵، ۱۲۷.</p>
<p>ابدال s به š</p> <p>کاشنی = کاسنی ۲۰۷.</p>	<p>ابدال z به ž</p> <p>باژستان = باجستان ۱۱۸.</p>
<p>ابدال گروه sn به st</p> <p>وستی = وسنی (= اوسنی) ۱۰۵.</p>	<p>ابدال z به ž</p> <p>باژپژوهیدم = باژپژوهیدم ۱۶۱.</p>
<p>ابدال گروه šn به št</p> <p>باداشت = پاداشن (= پاداش) ۳۳، ۵۷، ۱۲۰، ۱۵۵، ۱۶۱؛ دهشته = دهشنه ۸۶، ۹۹، ۱۱۷، ۱۳۴.</p>	<p>ابدال z به j</p> <p>کج فروش = کزفروش (ابریشم فروش) ۱۵۵.</p>
<p>ابدال nb به m</p> <p>جم نند کان = جنبند گان ۳۷؛ جم ننده = جنبنده ۲۰۵.</p>	<p>ابدال ž به š</p> <p>باشکونه = باژگونه ۱۵۳.</p>
<p>ابدال w به xw</p> <p>گاهخواره = گاهواره ۱۷۶ (برای این ابدال و شواهد آن، نک. صادقی، ۱۳۹۴: ۱۰۳- ۱۰۷).</p>	<p>ابدال p به f</p> <p>اسفریز = اسپریس ۱۷۹.</p>
	<p>ابدال γ به k</p> <p>جرک = چرغ ۱۳.</p>

دام داخل = دام داهول ۳۴

ابدال y به r

شورند = شویند ۶۲

ابدال wi- آغازی کهن به bi-

بنجشک = گنجشک ۱۳۱ (پهلوی: winjišk)

ابدال h به x

اضافه

اضافه شدن صامت d بعد از مصوّت
آب دادن = آب دان ۴۳؛ ستوده شد = ستوه
شد ۱۰۴.

اضافه شدن صامت h- در پایان کلمه
کره شد = کر شد ۷۸.

اضافه شدن صامت غنه‌ای دندان‌ی n پس از
مصوّت بلند
نگاه بان نان = نگاه بانان ۱۲۰.

اضافه شدن صامت d- بعد از صامت پایانی r-
مورد = مور ۵۹.

حذف

حذف یکی از دو صامت هم‌مخرج و یا یکسان
بتر = بدتر ۹۲؛ درفت = دررفت ۱۳۴
(ممکن است «د» در درفت پیشوند فعلی
خاصّ برخی گویش‌های شمالی باشد).

حذف صامت غنه‌ای دندان‌ی n از پایان مصوّت
بلند

نکوسار = نگون‌سار ۶۶.

حذف صامت r بعد از مصوّت بلند
بوی ایزا = بوی افزار ۴۰؛ داخل خرما =
دارخال خرما ۲۰۲؛ دوتر = دورتر ۱۰؛
سزاواتر = سزاوارتر ۲۰۲؛ کاران =
کارران ۲۰۰.

حذف صامت b- بین دو مصوّت و آمدن
y- میانجی به جای آن
بکویذ = بکوبد ۱۵۰؛ کویند = کوبند ۱۰۵.

حذف صامت d بعد از صامت r و مصوّت

بستر = بسترد ۱۷۸؛ دروکر = درودگر
۱۸۱، ۱۸۲.

حذف صامت پایانی h-

بر قفل = پره قفل ۱۴۱؛ بزمند = بزمند ۴۰؛
توبر = توبره ۵۲، ۱۲۲؛ شازد = شازده ۲۱۲.

حذف صامت p و سپس حذف صامت غنه‌ی n
کوسد = گوسپند ۴۰ (gūspand > gūsand
> gūsaḍ) (در طبری زیدی: کوسن = گوسپند).

حذف هجای میانی -ta-

مسکه = مستکه ۷۱.

تحوّل مصوّت‌ها

تبدیل ā به ī

ایستید = ایستاد ۶۳؛ بازایستید ۱۵۳، ۱۷۵؛ بیستید ۳۳، ۶۱، ۶۳؛ بیستیده = بایستاده ۶۳؛ ستید = ستاد (= ایستاد) ۶۱؛ کدی = گدا ۱۶۴ (؟).

تبدیل ā به ū

آزمونند = آزمایند ۱۰۷ (حرف «ن» در «آزمونند»، به جای «پ»، ظاهراً تحت تأثیر کلمه «آزمون» است).

تبدیل مصوّت میانی -ī- به گروه -in-

بیکنند = بیکید ۸۳؛ ناندنشیدن = ناندیشیدن ۲۶۰ (برای این تحوّل آوایی، نک. صادقی، ۱۳۸۰: ۵۱-۵۶).

اشباع

تبدیل a به ā

دوبیر = دبیر ۵۶.

تبدیل a به ā

آزونی = افزونی ۱۷۹؛ آفسر = افسر ۱۶۵؛ ابستان = آبستن ۱۱۸؛ بردامید = بردمید ۱۸۴؛ درکداشت = درگذشت ۳۲.

تبدیل ī به ī

بخیزید = بخزید ۴۴، ۵۳، ۷۲، ۷۳؛ خیزنده = خزنده ۱۶۷؛ کنجید = کنجد ۸۸، ۱۰۷، ۱۵۱.

تبدیل u به ū

اومیدوار = امیدوار ۶۳؛ بخوفید = بخوفید ۱۹۱؛ بول = پل ۲۷، ۱۵۸؛ جابوک = چابک ۹۱، ۱۶۲؛ خورد = خرد ۵۹، ۸۶، ۱۰۸.

تبدیل u به ī

مکینا = مکننا ۱۶۸.

اضافه

شکسته شدن خوشه صامت آغازی کهن با مصوتی قبل از خوشه

ازکال/ازکار = زگال/زگار ۱۷۹ حاشیه ۱۴۰ (قس. سغدی: skār, skār «زغال»); افروداشتن =
فروداشتن ۴۸؛ بازاستد/بازایستد (= بازستد) ۶۱ (پهلوی: stadan «ستاندن»).

مصوت بلند ā در پایان کلمه

کندرو = کندر ۱۲۲.

حذف

حذف مصوت آغازی

بفراشت/بفرشت = بیفراشت/بیفرشت ۶۵، ۹۴؛ فزاید = افزاید ۱۳۷؛ فزودنی = افزودنی ۸۵؛
فسردگی = افسردگی ۲۸؛ بفسرد = بیفسرد ۲۸؛ فسوس = افسوس ۷۷، ۲۰۴ (پهلوی: afsōs)؛
ستید = ستاد (= ایستاد) ۶۱ (پهلوی: ēstīdan, ēstādan).

حذف مصوت ā و صامت همزه

نومیذ = نامید ۱۵۴، ۲۰۷؛ نومیذی = نامیدی ۱۵۴، ۲۰۷.

تخفیف

تخفیف مصوت ā به a

افرشت = افراشت ۱۹، ۱۱۰، ۱۹۲؛ بیفرشت = بیفراشت ۸۸؛ افرشته = افراشته ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰،
۱۲۸؛ بدکر = بدکار ۹۳؛ دوشه = دوشا ۳۹؛ دهن = دهان ۴۹، ۱۹۰؛ رهگذر = رهگذر ۱۷۴؛
فرواوریدن = فرواوریدن ۷۸ (پهلوی: ōbārdan)؛ مهه = ماهه ۲۳؛ نراستی = نراستی ۵۱، ۱۳۵.

تخفیف مصوت ū و ō

آرزمند = آرزومند ۹۴؛ آرزومندی = آرزومندی ۹۴؛ بیرامن (اگر تلفظ آن «پیرامن» نباشد) =

پیرامون ۲۱۹؛ رستا = روستا ۸۴؛ رستائی = روستایی ۸۴، ۱۲۱؛ نیرمند = نیرومند ۱۲۴، ۱۵۸؛ هشیار = هوشیار ۱۰۲؛ هشیاری = هوشیاری ۳۶.

تخفیف مصوت I و ē

آهوکر = آهوگیر ۱۶۹؛ اندشیدن = اندیشیدن ۱۹۳؛ اندوهکن = اندوهگین ۱۶، ۲۷، ۸۴، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۰۵، ۱۹۵؛ اه برکشدن = آه برکشیدن ۹۸؛ بوزنه = بوزینه ۱۵۰؛ جرکن = چرکین ۱۴۹؛ جرکنی = چرکینی ۱۴۹؛ خوشتن = خویشتن ۲۰۲؛ سهمکن = سهمگین ۲۰۶؛ شرمکن = شرمگین ۴۲، ۴۶؛ شوخکن = شوخگین ۱۹۷؛ شیرنی = شیرینی ۱۱۱؛ کرکن = گرگین ۲۶؛ نکرست = نگریست ۶۶، ۱۶۸؛ نکرستن = نگریستن ۶۳، ۱۶۹؛ نمکن = نمگین ۲۴.

مصوت میان‌هشته (مصوت میانجی)

جایگاه = جایگاه ۱۹؛ ختنه = ختنه ۴۶؛ ریچارها = ریچارها ۷۱؛ کفشکر = کفشگر ۱۲؛ کوهها = کوهها ۹۱؛ کلیکر = گلگر ۲۰.

مصوت مرکب aw, ay

بیایی = پیایی ۲۱؛ دوک = دوک ۱۳۳؛ عقوبه = عقوبت ۱۳۴؛ موج = موج ۷۲؛ نایموده = نایموده ۳۶.

نزدیکی و تطابق برخی لغات با صورت اصل آنها در فارسی میانه

ارشن = ارش ۵۸، ۷۸ (پهلوی: arišn)؛ اسپست = سپست ۶۴ (پهلوی: aspast)؛ استه = هسته ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۸۸، ۱۹۳ (پهلوی: astag)؛ باکیزک = پاکیزه ۱۱۲، ۱۸۶ (پهلوی: pākīzag)؛ بالشن = بالش ۵۰، ۱۹۳ (پهلوی: bāliš > bālišn)؛ برزیکر = برزگر ۴۶؛ برزیکران = برزگران ۷۲؛ برزیکری = برزگری ۴۶ (پهلوی: warzīgar)؛ برستک = پرستو ۲۰۱ (پهلوی: paristōg)؛ برکنده شد = پراکنده شد ۱۴۲ (پهلوی: pargandan)؛ جغ = یوغ ۱۶۲ (پهلوی: juγ)؛ جیلانکر = جیلانگر = چیلانگر ۸۸ (پهلوی: čēlāngar)؛ ریاس = ریواس ۳۹ (پهلوی: rēpās)؛ سبید = سپید ۴۳؛ سبیدی = سپیدی ۴۳ (پهلوی: spēd)؛ شازد = شانزده ۲۱۸ (پهلوی: šāzdah)؛ کژ = کج ۳۵؛ کژی = کجی ۵۴، ۷۳، ۱۲۵ (پارتی: šāzdah)؛

kažž؛ کوزه= توده ۹۶ (پهلوی: kōt)؛ کوشوار= گوشواره ۴۸، ۴۹ (پهلوی: gōšwār)؛
کین= کینه ۷، ۳۸ (پهلوی: kēn)؛ کیک= کک ۲۱ (پهلوی: kayk)؛ مُزده= مزدگان ۱۶
(پهلوی: mizd «مزد، پاداش») نبشتن= نوشتن ۲۰۱ (پهلوی: nibištān).

پیشوند فعلی «ب»

این پیشوند در آغاز ساخت‌های ماضی و امر به شکل «بـ» و «بـ» نوشته شده است:
بیرید ۱۸؛ بنشست ۲۳؛ بیفزود ۷۴؛ بُشتاب ۴۲.

□ /ژ/ در این نسخه به کار رفته است. ازدها «التین»... گاه نیز واج /زا/ جایگزین آن شده
است: کزدم= کژدم [۶۶ر]

(پیش‌گفتار، نوزده)

✓ کزدم یا گزدم مطابق اصل پهلوی آن (gazdum) است و جایگزین کژدم نیست. در
دست‌نویس‌های کهن، واج «ژ» همواره با سه نقطه نگارش شده است و اگر در کلمه‌ای با
یک نقطه (ز) کتابت شده باشد، نشان‌دهنده تلفظ آن با حرف «ز» است. در جای دیگر
همین دست‌نویس مزدگان، مزده داد، مزده‌دهنده (ص ۱۶) با حرف «ز» (مزدگان، مزده داد،
مزده‌دهنده) نوشته شده، که نماینده تلفظ آنهاست.

□ کاربرد انواع حروف در المُلَخَّص

(پیش‌گفتار، بیست)

✓ ذیل عنوان بالا، به حروف ربط و اضافه‌اگر، که، آنچه، وا، فا، ها، به اشاره شده است.

در این فرهنگ حروف اضافه دیگری نیز دیده می‌شود، از جمله:

از بهر (به معنی «برای») جَلَبْ: شتر و برده از جای بجای برد از بهر فروختن (ص ۲۷)

اندر (به معنی «در»): و پنج اندر سه زنیم پانزده باشد (ص ۲۱۵)

با (در معنی «به»): أَحَجَمَ: با پس شد (ص ۳۴)

با (به معنی «از»): اسْتَأْنَفَ: با سر گرفت (ص ۱۱)

باز (به معنی «به، به‌سوی»): اسْتَمَعَ الیه: گوش باز وی کرد (ص ۷۸)

فا (در معنی «به»): اَلْفَ: فا چیزی آموخت (ص ۹)؛ اَجَرَ: به مزد فا کسی داد (ص ۷)

□ - چه پس از «آن»: به صورت «آنچ» می آید: التركة، آنچ فرد بازگذار از مال [پ ۱۱].

(پیش گفتار، بیست و یک)

✓ خوانش درست کلمه فرد در صفحه یادشده دستنویس مرده است که بخش هایی از آن پاک شده و درست خوانده نمی شود. در تاج الاسامی (ص ۸۰) و دستورالخوان (دهار، ۱۳۴۳: ۱۴۰) نیز در ترجمه التركة آمده است: «آنچ/ آنچه از مرده مانده باشد».

□ / ه ... در میان کلمه ممکن است به صورت هاء حرکت بیاید: پیرایشن «پیرایش» [پ ۶۹].

(پیش گفتار، بیست)

□ کلمات مستقل و ساده

این کلمات به ندرت جدا نوشته شده اند. مانند: پیرایشن = پیرایش [پ ۶۹].

(پیش گفتار، بیست و یک)

✓ در صفحه یادشده دستنویس نوشته شده: «الغاینة کنیز کی از نیکوی کی باشد پیرایش بکار نیاید». از آنجایی که در دستنویس نقطه حرف «ب» (در کلمه بکار) داخل حرف «ش»، در کلمه پیرایش، قرار گرفته، باعث شده تا کلمه پیرایش (پیرایش = زیور و زینت) + ش (ضمیر شخصی پیوسته)، پیرایشن (= پیرایش) خوانده شود و این تصور پیش آید که کاتب آن را به شکل پیرایشن نوشته است.

□ د- افزودن نشانه متعدی بر فعل متعدی: بیافزایانید: ازاد [پ ۳۷]؛ بیاموزانید: اقبس [پ ۷۴]؛

فروآوردن: السرط [پ ۳۹].

(پیش گفتار، بیست و دو)

✓ ضبط دقیق فروآوردن، در صفحه یاد شده دستنویس، فروآوردن است. فروآوردن، در ترجمه مصدر ثلاثی مجرد السرط، گونه دیگر فعل فروآوردن (→ فروآوردن، پهلوی: ōbārdan) به معنی «بلعیدن و فروبردن» است و نشانه متعدی نیز بر آن افزوده نشده است.

□ ۳۶. تکوسه خرما: الکفری [پ ۸۱] «غلاف شکوفه خرما» (فرهنگ جامع).

(پیش گفتار، صفحه بیست و شش)

□ تکوسه خرما: الکفری [۸۱پ]

(نمایه، ۲۳۶)

✓ وجود خطّی کم‌رنگ بالای حرف «ل»، در تلوسه خرما، سبب شده تا تکوسه خرما خوانده شود. تَ لَو / لُو سَه / سِه (با این تلفظ‌ها) در لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از برهان قاطع، به معنی «غلاف خوشهٔ خرما و غلاف دانهٔ خرما» و بدون شاهد ضبط شده است. در برخی از فرهنگ‌های عربی-فارسی، در ترجمهٔ الضَّحْک، القَفَّور، الکافور و همچنین الكُفْرَى، تلوسهٔ خرما آمده است (نک. کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۳۱۱؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۵۱۴، با تلفظ تُلُوسَه؛ میدانی، ۱۳۸۲: ۵۱۴، با تلفظ تَلُوسَه). در قانون ادب گونهٔ تلوشه (با ابدال s به š)، در ترجمهٔ الکَفَر، القَفَّور، الشَّرْغاف، الضَّحْک، دیده می‌شود (نک. تفلّیسی، ۱۳۵۰: ۵۵۱، ۶۶۵، ۱۱۳۲، ۱۲۸۹).

□ ۵۱. درویش: الازرز [۴پ] «سنگر، جای محکم» پهلوی: drubušt «دژ، سنگر» (مکنزی).
(پیش‌گفتار، بیست‌وهفت)

✓ صورت و خوانش صحیح لغت و معنی بالا در صفحهٔ یادشدهٔ دستنویس چنین است: «الأزرُّ: زور و پشت». در فرهنگ‌های کهن دستوراللغه، مهذب‌الاسماء، کنزاللغات و دستورالاحوان نیز می‌خوانیم:

أزرُّ: پشت و قوّة (ادیب نظزی، ۱۳۸۴: ۱۲۶)؛ الأزرُّ: پشت و قوت (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۶)؛
ازر: قوه و پشت (محمدبن عبدالخالق، بی‌تا: ۱۱۸)؛ الأزرُّ: پشت و نیرو (دهار، ۲۵۳۵: ۲۸).

□ ۵۲. دست آورجن: خلد [۲۴پ] «دستبند»

(پیش‌گفتار، بیست‌وهفت)

✓ لغت و معنی بالا در صفحهٔ یادشدهٔ دستنویس چنین است:

«خَلَدَ: جاودانه کردانید و دست آورجن در دست کسی کرد و کوشوار در کوش کسی کرد». بنابراین، معلوم است که خَلَدَ فعل است و مصدر ثلاثی مزید التخلید نیز به معنی «دست برنجن در دست کسی کردن و کوشوار در کوش کردن کسی را» است (نک. زوزنی، ۱۳۷۴: ۵۵۶). اما صورت اسمی خَلَدَ، به معنی «گوشواره»، خَلْدَة است (نک. ادیب کریمینی، ۱۳۶۳: ۱۱۲؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۰۶).

□ ۵۴. دوستان: الخدن [۲۳پ] ۱. می خوردن با دوستان و بر یاد ایشان؛ ۲. معشوق؛ ۳. پیاله بزرگ (برهان)؛ شیرازی: dūskūmi

(پیش گفتار، بیست وهفت)

✓ دوستان در ترجمه الخدن فقط به معنی «دوست و معشوق» است.

الخدن و الخدین: دوست (ادیب کرمنی، ۱۳۶۳: ۱۰۷؛ تاج‌الاسامی: ۱۶۴؛ ادیب نظری، ۱۳۸۴: ۲۹۸)؛ الخدن: دوست (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۱۲).

□ ۵۸. دهشت و کار نیک: المعرفة [۵۹ر].

(پیش گفتار، بیست وهشت)

✓ در صفحه یاد شده دستنویس، به صورت «دهشته و کار نیک»، برابر المعرفة و العارفة، آمده است.

□ ۳۷. تنگ خرد: السخیف [۳۹ر].

(پیش گفتار، بیست وشش)

✓ با توجه به توضیحات زیر، بهتر است تنگ خرد را، در ترجمه سخیف، تَنک خرد یا تُنک خرد (معادل اصطلاح سبک عقل امروزه) بدانیم. در فرهنگ‌های کهن عربی-فارسی تکملة الاصناف (ادیب کرمنی، ۱۳۶۳: ۱۹۲)؛ المرفاة (ادیب نظری، ۱۳۴۶: ۸۳)؛ السامی فی الاسامی (میدانی، فیلم شماره ۶۳۹ دانشگاه تهران) برابر السخیف، تَنک خرد (با همین تلفظ) آمده است. در لغت‌نامه دهخدا نیز مدخل تَنک/ تَنک خرد به معنای «سفییه و سبک عقل»، بدون شاهد، ثبت شده است.

□ ۳۸. نوح: الارزة [۷ر] درخت نوح: «درخت به»؛ لاهیجانی و رودسری: نوح «به آبی» (برهان).

(پیش گفتار، بیست وشش)

✓ در صفحه یاد شده دستنویس در بالا، در ترجمه الارزة، به روشنی درخت نوح نوشته شده است. در فرهنگ‌های کهن عربی-فارسی دیگر نیز معادل ارزة، نوح و گونه‌های دیگر آن، یعنی ناژ و نوژ آمده است. در لغت فرس (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۱۷۴) ناژ و نوژ «درختی مانند سرو» تعریف شده. برخی از فرهنگ‌های کهن عربی-فارسی، صنوبر را بار و ثمر

درخت نوح دانسته‌اند (نک. کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۳۰۸؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۵۲۱؛ میدانی، ۱۳۸۲: ۱ / ۵۲۰؛ ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۳۷؛ تاج‌الاسامی: ۴۰؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۵؛ حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ش ۵۱۶۶ و ۵۱۶۸).

□ ۷۱. سپست: الْقَتَّ [پ۷۷] «بدبوی و گنده و پلید» (برهان).

(پیش‌گفتار، بیست‌ونه)

✓ سپست / اسپست، در ترجمه الْقَتَّ، همان گیاه «یونجه» است:

سپست، مخفف اسپست، و آن گیاهی بغایت نرم و املس که چاروا را خوردن آن فربه سازد و به عربی فصفصه و به ترکی یونجه خوانند. (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع) و «قت» عرب «سپست تر» را گویند و مقتت طعامی را گویند مطبوخ که سپست درو کرده باشند. (کاسانی، ۱۳۵۸: ۳۶۰)

بگیرند تخم هلیون... تخم سپست کی بتازی القت گویند و تخم شلغم. (جرجانی، ۱۳۵۵: ۵۴۲)

□ ۹۱. کفجگیر: المغفرة [پ۶۶] «کفگیر» مرکب از دو بخش کفج/ کفچ: «کف» + پسوند صفت‌ساز-گیر. این واژه به صورت‌های کفلیز، کفلیزه و کفلیزک نیز ضبط شده است (برهان).

(پیش‌گفتار، سی)

✓ خوانش درست کفجگیر در صفحه یادشده دستنویس، کفچلیز است. وجود خط سرخی روی حرف «ل»، در کفچلیز، باعث شده است تا آن را «گ» بخوانند. در اکثر فرهنگ‌های کهن عربی-فارسی در ترجمه الْمَغْفَرَة و الْمَغْرَفَة، کفچلیز و کفلیز آمده است (نک. کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۱۶۶؛ میدانی، ۱۳۸۲: ۳۳۱؛ تاج‌الاسامی: ۵۶۹؛ ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۷۳۴؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۴۴).

□ ۱۳۹. هاجستگی: التعاطی [پ۶۴] «دلیری و فرا گرفتن» (متن).

□ ۱۴۰. هاجسته: الکمیش [پ۸۱] «چابک».

(پیش‌گفتار، سی و سه)

✓ هاجستگی به معنی «چستی و چالاک‌ی» و هاجسته به معنی «چست و چالاک» اگر از حرف اضافه «ها» (صورتی از «فرا») و کلمه چُست / چست و پسوند «-گی» و «-ه» ساخته

شده باشد، شاید صورت اصلی این دو کلمه را بتوان هاجستگی و هاجسته دانست.

□ ۱۲۶. منش کرده: الغثیان [ر۶۹] «تهوع»؛ منش کرده: الکرِب [پ۸۰] «تهوع».

(پیش گفتار، سی و دو)

□ منش کرده: الکرِب [پ۸۰]

(نمایه لغات فارسی، ۲۴۱)

✓ منش کرده (منش + گرد (بن مضارع گشتن) + ه (پسوند اسم ساز))، به معنی «حالت تهوع»، را می توان

خوانش و صورت درست دانست. این لغت در بازنامه نسوی نیز آمده است:

نوعی دیگر از نفس و منش کرده طبیعی خیزد. (نسوی، ۱۳۵۴: ۱۳۵)

منش کرده بیشتر به گونه منش گردا به کار رفته است. منش گردا در لغت نامه دهخدا، به نقل از

برهان قاطع، و با شواهد متعدد از الابنیه، ضبط شده است. در برخی از فرهنگ نامه های

کهن عربی-فارسی نیز منش گردا دیده می شود: «الغثی و الغثیان: منش گردا» (زنجی سجزی،

۱۳۶۴: ۲۳۹؛ میدانی، ۱۳۸۲: ۲۶۰). در فرهنگ تکملة الاصناف، در ترجمه الغثیان،

به صورت فعل مرکب منش برگشتن به کار رفته است (نک. ادیب کرمینی، ۱۳۶۳: ۳۲۵).

□ ۱۳۴. نهش: اللسع [ر۸۴] nahš «آنچه به دندان گزند» (متن).

(پیش گفتار، سی و سه)

□ نهش: اللدغ [ر۸۴] «آنچه به دندان گزند».

(نمایه لغات فارسی، ۲۴۲)

✓ در بالا، نهش، در ترجمه اللسع و اللدغ، کلمه ای فارسی، به معنی «آنچه به دندان گزند»،

دانسته شده است. نَهَش مصدر ثلاثی مجرد عربی به معنی «گزیدن مار؛ گوشت به دندان

پیشین گرفتن؛ به دندان پیش گزیدن چیزی را و برکندن» است (نک. زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۶۸؛

محمّدبن عبدالخالق، بی تا: ۱۳۴۹؛ لغت نامه دهخدا، به نقل از منتهی الارب و اقرب الموارد).

عبارت کامل دستنویس، در صفحه مذکور (۱۶۷=۸۴)، که در آن به مصدر عربی نَهَش

اشاره شده، چنین است:

اللُدغُ کزیدن؛ انج بدهان کزد. اللسُعُ کزیدن؛ انج به نیش کزد. و انج بدنندان کزد نهش خوانند.

□ ۱۱. ایستید: بر راه ایستید: رشد [۳۲ر] فعل ماضی از ایستادن.

(پیش گفتار، سی و چهار)

✓ ایستید را یا باید به قول دکتر صادقی از ایست (بن مضارع ایستادن) + -ئید (پسوند ماضی ساز) دانست (نک. صادقی، ۱۳۸۰: ۱۳۴) یا امالهُ ایستاد، یعنی تبدیل مصوَّت ā به Ā.

□ ۲۲. بیوائید: نسل [۹۲پ] پواییدن (؟) از بودن (؟).

(پیش گفتار، سی و چهار)

✓ در کتاب المصادر (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۱۴) مصدرهای النَّسَلُ و النَّسْلَانُ پواییدن (= شتافتن) معنا شده است. در بالا نیز بیوائید، در ترجمه نَسَل، همان بیوائید است. نگارش حرف «ا»، پس از مصوَّت بلند «- او» (ā)، در رسم الخطّ برخی از دستنویس‌های کهن مرسوم بوده است (نک. قاسمی، ۱۳۶۷: ۳۹). در همین دستنویس حاضر، به جز کلمه بیوائید، در چند کلمه دیگر نیز، بعد از مصوَّت «- او»، حرف الف نگارش شده است: آهوا= آهو (ص ۶۰)؛ بازوا= بازو (ص ۱۰۴)؛ پینوا= پینو (ص ۹)؛ خواهه = خوشه (ص ۸۷)؛ راسوا= راسو (ص ۱۱۶)؛ شفتالوا= شفتالو (ص ۱۴۷)؛ گلوا = گلو (ص ۱۷۱).

□ چشمکای کرد: عاتب [۵۷پ]؛ چشمکای کردن: العتب [۵۷پ] «به خشم آوردن».

(پیش گفتار، سی و پنج)

□ چشمکای کردن: العتب [۵۷پ] «به خشم آوردن».

(نمایه لغات فارسی، ۲۳۷)

✓ صورت کامل نمونه‌های بالا، در صفحه یادشده دستنویس، چنین است:

العَتْبُ بخشم آوردن و چشمکای کردن عَتَبَ و عَاتَبَ چشمکای کرد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، چشمکای را به چشمکای تصحیح کرده‌اند. با توضیحات زیر به نظر می‌رسد که چشمکای (= چشمکای) و چشمکای دو واژه مستقل با معانی مختلف‌اند. یکی از معانی عَتَب، در لغت‌نامه دهخدا، «سرزنش و ملامت» است. به گفته میثم محمدی، در طبری زیدی واژه چَشْمَاآی čašmaā'ī به معنی «سرزنش و نکوهش» گونه دیگر چشمکای است. از آنجایی که تعدادی از لغات فرهنگ حاضر با لغات طبری کهن

و نو نیز مشترک است، این نظر می‌تواند صحیح باشد.

□ ۵۲. نسو کرد: مرّد [۸۷پ] نسو: «درشتی و خشونت» (برهان).

(پیش‌گفتار، سی‌وشش)

✓ عبارت کامل لغت و معنی بالا در صفحه‌ی یادشده‌ی دستنویس چنین است: «مرّد نسو کرد فهو مُمرّدٌ». تمرید، مصدر فعل مرّد، به معنی «نسو کردن یعنی لغزان کردن» است (نک. بخارایی، ۱۳۶۵: ۱۱۶)؛ «هموار و لغزان و درخشان ساختن بنا را» (لغت‌نامه‌ی دهخدا). معادل مُمرّد در فرهنگ‌نامه‌ی قرآنی (ص ۱۴۲۳) نیز نسوکرده به معنی «لغزان، ساده، روشن و نرم» آمده است.

□ سدّق دهم بهمن ماه باشد... [۱۰۵ر].

(پیوست، ۲۲۹)

✓ سدّق در دستنویس بدون تشدید و به شکل سدّق حرکت‌گذاری شده است. در فرهنگ کهن دیگر نیز می‌خوانیم:

السّدق: سَدّه وَ هُوَ العَاشِرُ مِن بهمن ماه. (میدانی، ۱۳۴۵: ۴۶۲؛ میدان، ۱۳۸۲: ۴۷۱)

□ اما نام روزهای ماه به پارسی عبارتند از: ارمزد، بهمن، اردیبهشت، شهریور... اسفندارمذ، خرداد، مرداد، دی‌بآذر، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، جوش، دیمبهر... مهر، سروش، رش... فروردین، برهرام... رام، باد، دیدین... دین، ارد، اشتاد، آسمان، زامیاد، مار اسفند، انیران.

(پیوست، ۲۲۹)

✓ بعضی از روزهای ماه در دستنویس، با تلفظ‌های زیر کتابت شده‌اند:

أرمزد، اَرْدِیْبَهْشْت، دِی‌بَآذِر، تِیر، جُوش، دِیْمِیْهَر، مِیْهَر، سُرُوش، رش، فروردین، بَرَهْرَام، رام، باد، دِیْدِیْن، دِیْن، اَرْد، اَشْتَاد، اَسْمَان، زَامِیَار، اَنِیْرَان.

زامیار (پهلوی: zāmyād «نام بیست‌وهشتمین روز ماه»)، در السّامی فی الأسمی و الأسمی فی الأسماء نیز به گونه‌ی زامیار (با حرف «ر») ضبط شده است (نک. میدان، ۱۳۴۵: ۴۶۳؛ میدان،

۱۳۸۲: ۴۷۲).

□ ارده کنجد: الطحین [۵۴ر]

(نمایه، ۲۳۳)

✓ ضبط دستنویس در صفحه مذکور، ارده کنجید (حرف «ج» نقطه ندارد) است.

□ بیختم: لویت [۸۶پ]

(نمایه لغات فارسی، ۲۳۴)

□ بیخته شد: التوی [۸۶پ]

(نمایه لغات فارسی، ۲۳۶)

✓ در صفحه یادشده دستنویس آمده است: «لَوَيْتُ الشَّيْءَ بِبَيْخْتِ التَّوَى بِيخْتِهْ شَد». مصدر التَّوَى به معنی «پیچیده شدن» است (نک. زوزنی، ۱۳۷۴: ۷۲۷؛ مقرئ بیهقی، ۱۳۶۶: ۷۲۰). بنابراین صورت صحیح بیختم و بیخته شد باید فعل بیختم و پیخته شد، به معنی «پیچیدم» و «پیچیده شد» باشد. بن مضارع پیختن فعل پیچ است. پیختن در بعضی از نوشته‌های کهن دیگر، از جمله تاریخ طبرستان، نیز به کار رفته است: ترکی رومی را بفرمود تا گردن او بزدند و او را در چادری پیختند و به گورستان گبرکان دفن فرمود. (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۴۹/۱).

□ جامه بازروزه: المفضل [۷۲ر]

(نمایه، ۲۳۷)

✓ در صفحه یادشده دستنویس، حرف «ذ»، در باذ روزه (= باد روزه)، به شکلی نوشته شده است که آن را حرف «ز» نیز می‌توان خواند، و به همین سبب آن را بازروزه (با حرف «ز») آورده‌اند. باذروزه به معنی «جامه و مایحتاج هرروزه؛ جامه کهنه» در متون و فرهنگ‌های کهن همواره با حرف «ذ/د» ضبط شده است. در همین فرهنگ، دو مورد دیگر نیز باذروزه با حرف «ذ» آمده است:

ابتَدَلْ: باذروزه کرد؛ تَوَّبْ بِذَلَّةٍ: جامه باذروزه. (ص ۱۵)

□ درد ناگه: الوبا [۹۷پ]

(نمایه لغات فارسی، ۲۳۸)

✓ در صفحه یادشده دستنویس، در ترجمه «الْوَبَاءُ وَ الْوَبَاءُ»، کلمه دردناکه آمده است. به نظر نمی‌رسد که بتوان «وبا» را بیماری دانست که «درد ناگه» باشد. فرهنگ‌های کهن

عربی-فارسی وبا و طاعون را «بیماری و مرض و مرگ عام» معنی کرده‌اند. مصححان محترم چاپ حروفی الملتخص فی اللغه در بخش تعلیقات کتاب (ص ۲۹۵) دردناکه را با دَرْدَکِی، که در افغانستان رایج و به معنی «آنفولانزا» است، قیاس کرده‌اند. از آنجایی که این بیماری موجب دردهای شدید عضلانی می‌شود، شاید بتوان احتمال داد که دردناکه از صفتِ دردناک + ه (پسوند اسم‌ساز) باشد.

□ منهش خویش از آن پاک کرد: نَرَه نَفْسَه [۹۲پ] منهش = منش.

(نمایه لغات فارسی، ۲۴۱)

✓ عبارت عربی و ترجمه آن را در صفحه یادشده دستنویس (۹۲پ=۱۸۴) در بالا باید چنین خواند:

نَرَه نَفْسَه مِنْهُ تَن خَوِیْشَ اَز اَن پَاک کَرَد.

از آنجایی که کلمه تن، به سبب لگه‌های دستنویس، ش خوانده شده، آن را با کلمه عربی «مینه»، که پیش از آن آمده، کلمه فارسی منهش = منش خوانده‌اند. بنابراین خوانش و صورت صحیح عبارت بالا باید چنین باشد:

تَن خَوِیْشَ اَز اَن پَاک کَرَد: نَرَه نَفْسَه مِنْهُ.

□ ویژه و یک شدن: النصوع [۹۳ر]

(نمایه لغات فارسی، ۲۴۲)

✓ خوانش و صورت درست عبارت فارسی بالا، در صفحه یادشده دستنویس، ویژه رنگ = رنگ] شدن است (حرف «ن» در دستنویس بی نقطه است). در منابع دیگر نیز در ترجمه مصدر النصوع آمده است:

«ویژه رنگ شدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۷۵)؛ «سخت سپید شدن و خالص شدن رنگ، در مورد رنگ زرد و قرمز هم می‌شود» (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از متن اللغه).

✓ در «پیش‌گفتار» و «نمایه لغات فارسی» کتاب، کلمات زیر به جای واج‌های «پ، چ، گ» با واج‌های «ب، ج، ک» آمده است که تلفظ دقیقی نیست. در زیر تلفظ رایج این

کلمات بعد از علامت دو نقطه (: نشان داده شده است.

اسبست: اسپست	(بیست و سه)	انگمین گرفتن: انگمین گرفتن
بایندان: پایندان	(بیست و چهار؛ ۲۳۴)	(سی و سه؛ ۲۳۳)
بیلور: پیلور	(بیست و پنج)	کهری کرد: گهری کرد (سی و پنج؛ ۲۴۱)
جرک: چرک	(بیست و پنج؛ ۲۳۷)	بیرماسید: بیرماسید (۲۳۴)
جرکنی: چرکنی	(بیست و پنج؛ ۲۳۷)	به کفجه برگرفتن آب: به کفجه... (۲۳۶)
جوکان: چوگان	(بیست و پنج)	به وی باز کهرید: به وی باز گهرید (۲۳۶)
سبوختن: سپوختن	(بیست و نه)	تبانچه زدن: تپانچه زدن (۲۳۶)
کرکن: گرگن	(سی)	جرکن شد: چرکن شد (۲۳۷)
کوزستان: گوزستان	(سی و یک)	جشته کرد: چشته کرد (۲۳۷)
کو سینه: گو سینه	(سی و یک)	جشته گشت: چشته گشت (۲۳۷)
کو کنده: گو کنده	(سی و یک)	جلیبا: چلیبا (۲۳۷)
کهری: گهری	(سی و یک؛ ۲۴۱)	جوکان: چوگان (۲۳۷)

در زیر به بعضی از کلمات نادر و کم کاربرد که در این فرهنگ نامه آمده است اشاره می شود.

آئین گرفتن (العِبْرَةُ ائین گرفتن) ص ۱۱۳؛ (اعتَبَرَ آئین گرفت) ص ۱۱۳.

آبستان (العِشَارُ شتران ماده ابستان) ص ۱۱۸.

آخرینه (عَرُوضُ الشِّعْرِ بِالْفَتْحِ و آن آخرینه اول بیت باشد) ص ۱۱۷.

آزایش (الزُّخْرُفُ زر و آزایش) ص ۷۵.

آمدار (حَصْرَ وَ احْتَصَرَ آمدار شد) ص ۳۸.

آمدار شد، با توجه به برابریهای عربی آن، به معنی «حاضر شد، حضور پیدا کرد»

است. آمدار، با شواهدی از قرآن قدس، در فرهنگ جامع زبان فارسی آمده است.

آهنگ خانه (الأزجُ آهنگ خانه) ص ۸.

آهنگ در لغت نامه دهخدا به معنی «عمارت دراز و طولانی که به عربی ازج و به فارسی او ستان و سغ خوانند» بدون شاهد آمده است. آهنگ به معنی یاد شده، به جز متن حاضر، در منبع کهن دیگری نیز دیده می‌شود: «أزجُ: آهنگ» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۱۲۶).

آهو کردن (اللمزُ آهو کردن) ص ۱۶۹.

آهو کردن به معنی «عیب گرفتن، ملامت کردن» در فرهنگ جامع زبان فارسی، با شاهی از کتاب ویس و رامین، آمده است.

آهوگر (اللمزةُ آهوگر برابر) ص ۱۶۹.

آهوگر برابر یعنی «بدگوی و عیب‌جو در روبه‌رو». آهوگر از آهو + پسوند «-گر» یا آهو + «-گر» (تلفظ دیگر «-گیر»، بن مضارع گرفتن) است. گونه آهوگر در منابع در دسترس دیده نشد، ولی گونه آهوگیر، به همان معنی «عیب‌جو»، با چند شاهد از امیر خسرو دهلوی، در فرهنگ جامع زبان فارسی آمده است.

از دیر (الآجلُ از دیر) ص ۷.

از سر پای (لَقِيْتُهُ عَلَي أَوْفَازٍ او را از سر پای دیدم) ص ۱۹۹.

«أنا عَلَي أَوْفَازٍ: من بر شتابم» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۱۳۷۹). به نظر می‌رسد که از سر پای، به معنی «به مدّت کوتاه و با عجله»، همان اصطلاحی است که امروزه به صورت یک نوک پا به کار می‌رود.

ازگار (مَضْنُضُ ازگار بسوخت) حاشیه ص ۱۷۹.

ازگال (الْفَحْمُ إِزْكَال) ص ۱۴۰.

«ازغال ezqâl زغال» (همایون، ۱۳۷۱: ۱۱۸)

اُغْرَه (النكفةُ اُغْرَه) ص ۱۹۰.

اغره در لغت نامه دهخدا، به معنی «آماسی که در گردن آدمی به هم رسد و به فرانسه گواتر گویند»، بدون شاهد، آمده است. «النَّكَفَةُ = أَعْرَه نوعی بود از دُمَل» (میدانی، ۱۳۸۲: ۳۴۷).

اندنشدن (التَّهَوُّرُ عاقبت ناندنشدن) ص ۲۰۶.

انگمین (العَسَلُ انکمین) ص ۱۱۸.

باز (الْبَاعُ باز یعنی جندانک میان کشیدن هر دو دست بوذ) ص ۱۹.

«باز ارش بود که آن را گز خوانند و جامها و چیزهای دیگر بدان پیمایند. شاکر بخاری گفت...» (اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۱۱۴). باز در فرهنگ نامه های کهن عربی-فارسی دیگر نیز، در ترجمه الباع، آمده است (نک. زمخشری خوارزمی، ۱۳۸۶: ۳۷؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۱۱۳؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۴۰)؛ باز در دستور اللِّغَة به گونه باژ (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۱۶۳) و در کتاب المصادر ابوبکر بستی به گونه کواز (= گواز) آمده است (نک. صادقی، ۱۳۹۱: ۳۰-۳۱).

بازبدلیدن (قايَضَ بازبدلید) ص ۱۵۷.

قدیم ترین شواهد در پیکره واژگان گروه فرهنگ نویسی برای فعل بازبدلیدن، به معنی «تعویض و عوض و بدل کردن»، از کتاب فراند السلوک منسوب به طائی سجاسی، در نیمه اول قرن هفتم است: بانو مرا بدان کس کی کرباس به اطلس بازبدلد نشان دهد (ص ۱۷۴).

بالشن (المِخْدَةُ بالشن) ص ۵۰.

گونه بالشن (= بالش) در مهذب الأسماء نیز آمده است: «المُسْنَد... بالشن بزرگ» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۲۵).

بالشین (الوَسَادَةُ بالشین) ص ۱۹۷.

ساخت بالشین ظاهراً به قیاس بالین و نهالین است. بالشین، به شهادت پیکره واژگان گروه فرهنگ نویسی، در رساله سپهسالار (ص ۱۱۸، حاشیه ۱، نسخه B) نیز آمده است.

بالوا (التُّوْلُوْ) بالوا) ص ۲۵.

بالوا (= بالو) به معنی «زگیل» در لغت فرس (نک. اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۴۰۷) با شاهدهی از شاکر بخاری آمده است. در لغت‌نامه دهخدا صورت‌های بالو، پالو، وارو، واروک مدخل شده است. بالو، معادل التُّوْلُوْ، در کتاب البلغه (نسخه کتابخانه چستریتی و گوتا) به گونهٔ باله؛ السَّامی فی الأَسامی: بالوا؛ مقدّمه الادب: پالو؛ دستور اللّغه: وارک به نظر می‌رسد (نک. کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۱۵۰؛ قاسمی، ۱۳۸۳: ۱۸؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۲۶۴؛ زمخشری خوارزمی، ۱۳۸۶: ۵۸؛ ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۲۰۸، حاشیهٔ ۱۸، نسخهٔ «د»).

بخست کردن (الغَطِیْطُ بخست کردن خفته) ص ۱۳۶.

«بُخَسْتُ - صدا و آواز دماغ در خواب و آن را به عربی غطیط خوانند» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «الغَطِیْطُ - بخست خفته» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۲۶)؛ «الغَطِیْطُ بُخَسْتُ کردن خفته و جز آن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۴۸).

برافراشیدن (الإقشِعْرَاءُ برافراشیدن) ص ۱۵۸.

«أفرا شیدن... برافرا شیدن موی؛ اقشعرار یعنی موی بر اندام خاستن و پوست‌ها فراهم آمدن از ترس» (لغت‌نامه دهخدا. همچنین نک. ذیل فراشیدن و فراخیدن). «الإقشِعْرَارُ: برافراشیدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۹۱۳)؛ «الإقشِعْرَاءُ... برافراشیدن» (مقری بیهقی، ۱۳۶۶: ۹۴۰).

برافزولنده (المُسْتَحْتُ برافزولنده خراج) ص ۴۰.

برافزولنده خراج، معادل مُسْتَحْتٌ به معنی «جمع‌آوری‌کننده و گیرندهٔ خراج» (نک. لغت‌نامه دهخدا)، در السَّامی فی الأَسامی (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۳۰) به گونهٔ فزولنده خراج و گونهٔ فزولنده در لغت‌نامه دهخدا به معنی «تقاضاکننده» آمده است.

برانگراییدن (رَزَنَ برانگراییدن) ص ۶۳.

«رزن- به دست برداشتن چیزی تا گرانی و سبکی وی معلوم گردد» (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از منتهی‌الارب)؛ «رَزَنَ الشَّیْءَ بِیَدِهِ برکرایید چیز را بدستش» (زمخشری خوارزمی، ۱۳۸۶: ۱۳۴)؛ «الرَّزَنُ برکراییدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۴۴)؛ «رَزَنَ برکرایید (حاشیهٔ ۶، نسخهٔ

س، مل: برانگرایید)) (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۳۶۴).

بربرا (هُوَ نَصَبُ عینی بربرا چشم من است) ص ۱۸۵.

بربرا که ظاهراً گونه‌ای از برابر به معنی «مقابل، روبرو» است، در منابع در دسترس دیده نشد.

برخش (السُّعْلَةُ برخش آتش) ص ۹۰؛ (السَّرُّرُ وَالسَّرَاژُ برخش آتش) ص ۹۳.

برخور (الْمَتَاعُ برخوردار) ص ۱۷۳.

برگرم (عَلَى الْفَوْرِ برگرم) ص ۱۴۵.

بریون (الْقَوْبَاءُ بُرْيُون) ص ۱۵۵.

«بریون-علتی است که در بدن آدمی پیدا می‌شود و هرچند برمی‌آید پهن می‌گردد و خارش می‌کند و آن را... به عربی قویا خوانند» (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع)؛ «الْقَوْبَاءُ بُرْيُون» (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۱۵۰)؛ «قَوْبَاءُ بُرْيُون» (زمخشری خوارزمی، ۱۳۱۳: ۵۸)؛ «الْقَوْبَاءُ بُرْيُون» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۶۵)؛ «الْقَوْبَاءُ بُرْيُون» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۶۵).

بناور (الدُّمْلُ بناور) ص ۵۵.

«بُنَاوَر-دمل، دنبیل» (لغت‌نامه دهخدا)؛ «دُمَّلٌ دَنْبِلٌ، بُنَاوَرٌ» (زمخشری خوارزمی، ۱۳۸۶: ۵۸).

بُنداشتی کردن (عَنَّفَ عَلَيْهِ بُنداشتی کرد) ص ۱۲۳؛ (اللَّوْمُ بُنداشتی کردن) ص ۱۷۱؛ (لَامَةٌ بُنداشتی کرد او را) ص ۱۷۱.

بُنداشتی یا پنداشتی کردن، به معنی «سرزنش و درشتی کردن»، در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ‌های دیگر ضبط نشده است. پنداشتی در کتاب ویس و رامین و گرشاسب‌نامه ظاهراً به همان معنی «سرزنش و درشتی» است:

نگارا نه همه پنداشتی کن زمانی دوستی و آشتی کن

(گرگانی، ۱۳۴۹: ۴۳۲)

همه کارش آشوب و پنداشتتست ازو آشتی جنگ و جنگ آشتیتست

(اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۱۱۷)

بوی ابزاء مردگان (الحَنُوطُ بوی ابزاء مردگان) ص ۴۰.

«حَنُوطُ- بوی خوش برای مردگان» (لغت نامه دهخدا). بوی ابزا با دو تحوّل آوایی (ابدال «ف» به «ب» و حذف صامت «ر») پس از مصوّت بلند، گونه دیگر بوی افزار، به معنی «انواع ادویه جات تیز و خوشبو» است. بوی ابزا به گونه بوی افزار در دستورالاحوان آمده است: «الحَنُوطُ- بوی افزای (حاشیه ۱، نسخه ب: بوی افزار) مردگان» (دهار، ۱۳۴۳: ۲۳۶).

بی شهری (الغریبُ بی شهری) ص ۱۳۲.

تنها شاهد بی شهری، به معنی «غربت، غریبی»، در پیکره واژگان گروه فرهنگ نویسی، از کتاب ویس و رامین است:

کنون خود دلش لختی مستمندست به تنهایی و بی شهری نژندست
(گرگانی، ص ۱۲۵)

بی گفتار (رَجُلٌ قَدَمٌ بی گفتار) ص ۱۴۰.

بیو (العُتُّ بیو که بشم خورد) ص ۱۲۴.

«بیو- کرمکی باشد که جامه پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند» (لغت نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع). «العُتُّ بیو» (میدانی، ۱۳۴۵: ۳۵۴)؛ «العُتُّ بیو» (السّامی فی الاسامی، نسخه مورّخ ۵۹۹ هجری، فیلم ش ۷۰۴ دانشگاه تهران؛ نک. قاسمی، ۱۳۸۵: ۱۶)؛ «العُتُّ: بیو که در جامه و ادیم افتد» (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۲۵۰)؛ «عُتُّک بیو. حاشیه ۷، نسخه س، م: بیوه» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۵۳۷).

پاک تنی (النَّزَاهَةُ پاک تنی) ص ۱۸۴.

پای تافه (اللِّفَافَةُ پای تافه) ص ۱۷۰.

پای بالا (الْأَمْتُ پای بالا) ص ۱۰.

پای نشیب (الْأَمْتُ پای نشیب) ص ۱۰.

پای بالا و پای نشیب به معنی «سربالایی و سرازیری» در دستوراللِّغَة (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۴۶۴، ۴۶۶، ۸۲۶) و همچنین در ضیاءالشَّهاب (ص ۲۴۹) و به صورت «پانشیب برود» و «پاشیب برود»، در ترجمه «هَوَى»، در فرهنگنامه قرآنی (ص ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸) نیز آمده است.

پرستگار (العابدُ پرستگار) ص ۱۱۳.

«این تُأدَاء: پسر پرستگار» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۲۰۵).

پستاه (جَهَّزَ لَهُ بَرک و بستاه وی کرد) ص ۲۹.

«أَهْبَةُ: پستاه؛ اب: پستاه رفتن کرد» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۱۴۳، ۱۴۹ حاشیه ۱۸، نسخه «س»). به نظر می‌رسد لغت پستا در لغت‌نامه دهخدا، که به نقل از برهان قاطع، به معنای «بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع در آن شده باشد»، بدون شاهدی، ضبط شده است، همان پستاه در المُلَخَّص فی اللِّغَة و دستوراللِّغَة ادیب نطنزی است. «پستا Pastâ پستا دادن: سرو صورت دادن» (پورحسینی، ۱۳۷۰: ۹۶)؛ «پستا Pastâ نظم و ترتیب» (صِرافی، ۱۳۷۵: ۵۴).

پسترک (بُعَيْدُ بسترک) ص ۱۷.

پشنج (الکَلْفُ بشنج بر روی) ص ۱۶۲.

در لغت‌نامه دهخدا بِشَنج، به نقل از برهان قاطع، به معنی «خشکی که بر روی آدمی افتد و به عربی کلف خوانند»، بدون شاهد، آمده است. پشنج در بعضی از فرهنگ‌های کهن، به معنای مذکور، آمده است: «الکَلْف: بشنج روی» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۲۸۲)؛ «الکَلْف: بشنج» (الابانه: نوزده). فارسی میانه: paššinjag «ریش، پاشش» (← فارسی: پشنجه)، paššixtag «پاشیده، افشاند، لگه‌دار، خال‌خال» (نک. حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۷۰۶).

پنام (القَلْعَةُ پنام دز) ص ۱۵۴.

گزارش ریشه‌شناختی پنام، در ترجمه قلعه، به معنی «حصار و پناه‌گاه در کوه و جای

مرتفع» (نک. لغت‌نامه دهخدا)، در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی این است:
 پنام > فارسی میانه: Padām «پنام» > اوستایی: Paiti-dāna «پوشش حفاظی، پوشش
 دفاعی» (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۷۲۳-۷۲۴).

پیکندن (سَفَّ بر دهان بیکند) ص ۸۳.

پیکندن، گونه دیگر پیکیدن، به معنی «کفلمه کردن»، در فرهنگ‌های کهن دیگر به
 صورت‌های بایکندن، وایکیدن، واپیکیدن، پیکیدن، کپیدن، پتکین، پتکن، پتکی به
 کار رفته است (نک. مقری بیهقی، ۱۳۶۶: ۲۶۰ و حاشیه آن، ۲۹۶، ۷۰۴؛ فرهنگ مصادر
 اللغه: ۷۹؛ زمخشری خوارزمی، ۱۳۱۳: ۶۰۰؛ صادقی، ۱۳۹۱: ۳۲).

پوشته (السُّرَّةُ وَالسِّتَارَةُ انج تن بدان پوشته کنند) ص ۷۶.

با توجه به معادل‌های عربی، پوشته به معنی «پوشیده» است. به گفته آقای میثم
 محمّدی، در طبری زیدی (زبان طبری زیدیان طبرستان در قرون هفتم تا دهم هجری) صفت
 پوشته به معنی «پوشیده» است. این واژه در طبری نو یا مازندرانی به شکل دپوشته
 dapūšte به کار می‌رود.

تُخْمِيَانَه (الْبُرُّرُ تُخْمِيَانَه) ص ۱۶؛ (الْحَبَّةُ تُخْمِيَانَه دیکر بزور) ص ۴۰ حاشیه.

تخمیانه به معنی «بذر و دانه» در مهذّب الأسماء (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۴۳) و المرقاة
 (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۱۴۳) آمده است.

تنزه (الطَّسْفُ تَنْزَهَ آسِيا) ص ۱۰۸.

تنزه در برهان قاطع به صورت تَزْدَه و تَزْدَه، به معنی «اجرت راست کردن آسیا، مزد
 گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا»، و در فرهنگ‌های کهن، در
 ترجمه الطَّسْفُ و البُرْكَةُ، به گونه‌های ترزده آسیا، تزده آسیا و تزده آسیا آمده است (نک.
 ادیب کرمینی، ۱۳۶۳: ۲۷۶؛ میدانی، ۱۳۴۵: ۱۸۱؛ میدانی، ۱۳۸۲: ۲۵۸؛ کردی نیشابوری،
 ۲۵۳۵: ۱۳۳؛ ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۳۷).

چراغ‌پای (المَنَارَةُ چراغ‌پای) ص ۱۹۱.

چراغ‌پای، به معنی «چیزی که برای بلندتر شدن جای چراغ زیر آن گذارند» (لغت‌نامه دهخدا)، در دستور اللِّغَة به همین صورت چراغ‌پای (نک. ادیب نظنزی، ۱۳۸۴: ۶۱۶) و در منابع دیگر به گونه چراغ‌پایه آمده است (نک. میدانی، ۱۳۸۲: ۳۳۴؛ زمخشری خوارزمی، ۱۳۴۲: ۱۴۸؛ تاج الأسماء: ۵۷۲؛ دهار، ۱۳۴۳: ۶۱۰).

چراغ‌نشانه (الْفَرَاشَةُ جِراغ‌نشانه) ص ۱۴۱.

چراغ‌نشانه که در این فرهنگ در ترجمه فراشَة، به معنی «پروانه»، آمده است، در منابع در دسترس پیدا نشد.

چشمکای کردن (العَتَبُ بخشم آوردن و چشمکای کردن) ص ۱۱۴.

چیلانگر (الشَّحَاذُ جیلانگر) ص ۸۸.

در لغت‌نامه دهخدا چیلانگر، با گونه‌های چلینگر، چلنگر، چلنگر، «کسی که چیلان یعنی آلات و ادوات آهنی سازد» تعریف شده. čēlān در پهلوی به معنی «دشنه» و čēlāngar «چلنگر، آهنگر» است (نک. مکنزی، ۱۳۹۴: ۵۸). در پیکره‌واژگان گروه فرهنگ‌نویسی شاهی از کتاب آداب الحرب والشجاعة (ص ۴۲۳)، به صورت چلانگر، آمده که تنها شاهد کهن از قرن هفتم هجری است.

خسرو (الصِّهْرُ خسرو) ص ۱۰۰.

خسرو در ترجمه صِهْرُ به معنی «پدرزن و پدرشوهر» در متون کهن بیشتر به گونه خسر xusur است. در گویش ابوزیدآبادی کاشان با تلفظ خَسْرُو xāsri (نک. مزرعتی، ۱۳۷۴: ۱۰۷) و در گویش سیستانی خُسْرُو xosrō (نک. محمدی خمک، ۱۳۹۱: ۱۷۱) و در دستور اللِّغَة به گونه نادر گویشی خورسُو است (نک. ادیب نظنزی، ۱۳۸۴: ۴۷۳).

خشمکای (عَتَبَ وَعَاتَبَ خشمکای کرد) ص ۱۱۴.

خله‌شنو (رَجُلٌ أُذُنٌ خله‌شنو) ص ۸.

یکی از معانی خَلِیْه در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع، «هرزه‌گویی و هذیان» است. خله‌شنو نیز معادل اُذُنٌ لفظاً به معنی «هرزه‌شنو» و به اصطلاح

امروزه «دهن بین» است.

دادک (الحاضنةُ دادک) ص ۳۸.

دادک، گونه دیگر دایه، چندین بار در کتاب سمک عیار به کار رفته است.

دام داخول (الجباله دام داخول) ص ۳۴.

دام داخول در کتاب البلغه (نسخه کتابخانه چستریبی و کتابخانه گوتا) و مهذب الأسماء به گونه دام داهول آمده است (نک. کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۱۱۹؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۹۶، ۱۱۵). دام داهول در حاشیه نسخه چستریبی چنین تعریف شده است: «دام داهول دامی باشد از دو سر چوب خرچه‌ها به سر باز بسته، صیاد به زمین فرورد تا صید کند» (نک. قاسمی، ۱۳۸۳: ۱۴ و ۱۵). داهل / داهول در لغت فرس به معنی «علامت- هاست که به زمین اندر آرند و از بر او دام بگسترانند تا نخجیر از داهل بترسند و آهنگ دام کنند و در دام افتند» (نک. اسدی طوسی، ۱۳۶۵: ۱۷۴).

دانکو (العَدَس دانکو) ص ۱۱۵.

دانکو در لغت نامه دهخدا و بعضی از منابع در دسترس به معنای «مطلق حبوبات» آمده است (نک. اخوینی بخاری، ۱۳۴۴: ۳۲۴، ۳۶۸؛ ادیب کریمینی، ۱۳۶۳: ۶۶، با تلفظ «دانکو»؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۸۲).

دردناکه (الوَبَا دردناکه) ص ۱۹۴.

درغاله (الشَّعْبُ درغاله در کوه) ص ۹۰.

«درغاله- راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آن را به عربی شعب خوانند» (لغت- نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع). «الشَّعْبُ: درغاله» (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۲۷۷؛ الابانة: بیست و چهار).

دو شه (الحُلُوبَةُ چهاربای دو شه) ص ۳۹؛ ده شته (الصَّفَد ده شته) ص ۹۹؛ ده شنه (العَطِيَّة ده شنه) ص ۱۲۸.

ده شته، با ابدال گروه صامت sn به št گونه دیگر ده شنه است. ده شنه در فرهنگ

حاضر، یازده بار و دهشته شش بار، به معنای «عطیه، بخشش، دهش»، به کار رفته است. دهشته و دهشینه در دستور اللُّغَة، در ترجمه فَرَضٌ به معنی «عطا و بخشش»، آمده است (نک. ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۵۹۲ متن و حاشیه ۱۶، نسخه «د»). به گفته شفاهی آقای میثم محمدی، در طبری زیدی خوشه همخوان šn به št تبدیل می شود و در کنار صورت اصلی به کار می رود: اشتو → اشنو (شنیدن).

دهن یاوه (الثوباء آسا یعنی دهن یاوه) ص ۲۵.

روزگذار (البُلْعَةُ قوت روزگذار) ص ۱۸.

روزگذرانید (فیهما لَهُ كَفَافٌ مِنَ الْعَيْشِ او را روزگذرانیدی هست) ص ۱۶۳.

ریشی کردن (عَقَرَ بِي كَرْد و ریشی کرد) ص ۱۲۱.

ریشی، به معنی «زخم و جراحت»، به جای ریش، در بعضی از متون کهن، از جمله قانون ادب، بارها به کار رفته است (نک. تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۲۶ و غیره).

زبرگوش (السَّنْفُ زبرگوش) ص ۹۱.

«سَنَف - گوشواره بالاین یا آویزه بالای گوش» (لغت نامه دهخدا). «سَنَفٌ: زورگوشی. حاشیه ۲، نسخه س، م، مل: زبرگوش» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۴۴۲)؛ «السَّنْفُ: زبرگوشی» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۱۶۴)؛ «السَّنْفُ: ورگوش» (ادیب نطنزی، ۱۳۴۶: ۸۸)؛ «السَّنْفُ: برگوشی» (تاج الأسماء: ۲۸۴)؛ «السَّنْفُ: ورگوشی» (میدانی، ۱۳۴۵: ۱۶۵).

زروغ (الجُشَاءُ زروغ) ص ۲۷.

«زروغ - آروغ و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید» (لغت نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع). «جُشَاءُ: زروغ» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۲۲۳). «الجُشَاءُ: زروغ» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۶؛ الابانة: نوزده).

زغنک (الفُوقُ زغنک) ص ۱۳۹.

زغنک در منابع دیگر به صورت زغننگ آمده است: «زَغَنَگ: برجستن گلو باشد که به عربی فواق گویند» (لغت نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع)؛ «زَغَنَگ یعنی فواق، شاکر

بخاری گفت: «...» (اسدی طوسی، ۱۳۱۹: ۲۹۹)؛ «الفُوقُ: زَعْنُكُ» (میدانی، ۱۳۴۵: ۲۶۰)؛ «الفُوقُ: زَعْنُكُ» (الابانة: نوزده). زغنگ در کتاب البلغه (نسخه کتابخانه چستریتی) با تلفظ زَعْنُكُ zaɣnak آمده است (نک. قاسمی، ۱۳۸۳: ۱۷).

زرو (العَلْقُ اویختگی و کرمکی کی در کلو کیرذ در آب خوردن کی انرا زرو خوانند) ص ۱۲۲.

زلی zālī زالو (مزرعتی، ۱۳۷۴: ۱۲۱).

ستانش (زَجُلٌ حُمْدَةٌ سخت ستانش) ص ۳۹.

ستورفرهنج (الرَّايضُ ستورفرهنج) ص ۶۸.

سرآما (السِّرْسَامُ سرآما) ص ۸۷.

سرگرد (الدَّوَاژُ سرگرد) ص ۵۶.

سرگرد در لغت نامه دهخدا، بدون شاهد، به معنی «دوران سر، دوار، سرگیجه» آمده است. در بعضی از منابع کهن علاوه بر سرگرد، گونه سرگردا نیز آمده است: «الدَّوَار... سرگرد» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۲۳)؛ «الدَّوَار: سرگردا» (کردی نیشابوری، ۲۵۳۵: ۱۴۹؛ زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۲۳).

سن (القَمَلُ چیزی است چون ملخ بیاضه که غله را بزبان برذ و انرا سن خوانند) ص ۱۵۴.

در کتاب التلخیص (نک. صادقی، ۱۳۸۰: ۱۸۲) و دستور اللّغة (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۶۳۰) در ترجمه القَمَلُ سن آمده است.

سودوش (الربوا سودوش یعنی فزون ستدن) ص ۶۹.

سودوش در منابع در دسترس دیده نشد. جزء دوم این کلمه یعنی وش، ممکن است صورت تخفیف یافته ویش (= بیش) باشد. بیشی در منتهی الارب معادل ربا آمده است. در گویش ابوزیدآبادی نیز ویش viš گونه دیگر بیش است (رزّاقی، ۱۳۹۳: ۴۸۲). در این صورت شاید بتوان سودوش را یک ترکیب وصفی، یعنی سودوش = سود بیش دانست.

شِنَاف بردن (سَبَحَ آمد و شد در کارها کرد و شناف برد) ص ۷۵؛ (عامٌ يَعْمُ شِنَافُ برد) ص ۱۲۷.

فرواوریدن (السَّرْطُ فرواوریدن) ص ۷۸.

کرزیدن (العَدْوَى کرزیدن و بیماری و کُر کی از یکدیگر بگیرد) ص ۱۲۷؛ (إِسْتَعْدَى به کرزید (= بکرزید)) ص ۱۲۷.

در لغت‌نامه دهخدا مصدر استعداد به معنی «یاری خواستن» و اعداء به معنی «یاری دادن و مدد کردن» و عدوی به معنی «یاری‌گری» است. همچنین در همانجا، فعل گرزیدن، به نقل از فرهنگ نفیسی، به معنای «یاری و معاونت نمودن»، ضبط شده است.

کلاته (الوَاسِطَةُ میان کلاته) ص ۱۹۷.

میان کلاته ظاهراً به معنی «بخش داخلی ده یا حصار» است.

کلی (الجُدَامُ کلی؛ المَجْدُومُ کلی) ص ۲۶.

«کلی - نام علّتی و مرضی هم هست که آن را خوره گویند» (برهان قاطع). کلی در

کتاب تکملة الاصناف، در ترجمه القرع، با تلفظ کَلّی (kallī) آمده است.

کوده (الصُّبْرَةُ کوزه غله) ص ۹۶.

کویج (الْقَفِيزُ کویج) ص ۱۵۳.

گاهخواره (المَهْدُ گاهخواره) ص ۱۷۶.

گرامگی (العِرْزُ گرامگی) ص ۱۲۴.

گرامگی، به معنی «ارجمندی، عزّت، کرامت»، به شهادت پیکره واژگان گروه

فرهنگ‌نویسی، یک بار در ترک الاطناب (ص ۶۹۷) نیز به کار رفته است: «هفت

فریشته پرها زیر سر وی گسترده باشند گرامگی او را».

گلانه (العِقْدُ کلانه) ص ۱۲۱.

گلانه، در ترجمه العِقْدُ به معنی «گردن‌بند»، در فرهنگ کنز اللغات از جمله لغات

گیلکی گفته شده است: «عقد - گردن‌بندی که زنان به گردن اندازند و به زبان گیل

گلانه [متن: کلانه] گویند» (محمّدبن عبدالخالق، بی تا: ۹۳۱). گلانه ظاهراً تلفظی از

گلوانه ga/elwāna است. به گفته فرهنگ واژگان تبری (نصری، ۱۳۸۱: ۱۷۸۱)، در

استرآباد غربی گلوانه gal-vān «گردن‌بند» است. گِل gel در گویش ابوزیدآبادی به معنی «دور گردن» است (نک. رزّاقی، ۱۳۹۳: ۴۷۳) و در ترکیب گلاویز، گل و گردن و گل و گوش هم دیده می‌شود.

كُهری (البَدَلُ كُهری کی مانند باشد) ص ۱۴؛ گهری کردن (فَدی وَافَتدی کهری کرد) ص ۱۴۷؛ (العَوَضُ كُهری) ص ۱۲۶؛ بازگهرید (عَاوَضَ مِنْهُ بوی بازگهرید) ص ۱۲۶.

«گوه‌ریدن- چیزی را به چیزی عوض و بدل کردن» (لغت‌نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع و آندراج). پهلوی: gōhrīg «جانشین، به جای، معادل» (مکنزی، ۱۳۹۴: ۷۹).

لت آب (الفُرَضَةُ لت اب) ص ۱۴۱.

لوترا (الرَّطَانَةُ لوترا یعنی سخن گفتن نه بتازی) ص ۶۴.

«الرَّطَانَةُ بجز از تازی سخن گفتن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۴۴)؛ «الرَّطَانُ: با یکدیگر لوترا گفتن نه به لغت عرب» (فرهنگ مصادراللغة: ۴۳۶)؛ «تراطن= سخن به پارسی کردن» (صادقی، ۱۳۹۱: ۴۹). لوترا، به گونه‌های لوتره، لُتره و لوتَر، به معنی «زبان قراردادی باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند»، در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از برهان قاطع، آمده است.

مُزِدگان (أَلْبَسَارَةُ مُزِدگان) ص ۱۶؛ مزده‌دهنده (البَشَرُ وَالْمُبَشِّرُ مزده‌دهنده) ص ۱۶؛ مزده داد (بَشَرَ مزده داد) ص ۱۶.

منبلی (الكَسَلُ منبلی) ص ۱۶۱.

كَسَل در لغت‌نامه دهخدا به معنی «سستی و کاهلی» و منبلی، با دو شاهد از حدیقه الحقیقه سنائی و مثنوی مولوی، به معنی «سستی و کاهلی در کار» آمده است.

مورد (الدَّرَّةُ مورد خورد) ص ۵۹.

مهه (المِثْقَبُ مهه دروذر) ص ۲۳.

مهه گونه دیگر ماهه به معنی «مته» است: «مِثْقَبُ: مَهه» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۴: ۷۲۸، حاشیه ۱۰، نسخه «د»).

نگندن (الدَّفْنُ نكندن) ص ۵۴؛ نكنده (الدَّفِينُ خواسته نكنده) ص ۵۴.

نگندن در لغت نامه دهخدا، به نقل از فرهنگ فارسی معین، با به آمدن شاهی از مجمل التواریخ، «دفن کردن. در چال گذاشتن جسد مرده» معنی شده است. در پهلوی: nigān «مدفون» (مکنزی، ۱۳۹۴: ۱۱۲؛ همچنین نک. حسن دوست، ۱۳۹۳: ۲۷۷۲؛ برای شواهد دیگر نگندن، به معنی «دفن کردن، نهادن چیزی یا کسی در درون جایی»، نک. قاسمی، ۱۳۸۹: ۷۲).

واز (الطَّفْرَةُ واز یعنی یک بار جستن) ص ۱۰۸.

پهلوی: wāzīdan «حرکت کردن، پرواز کردن» (مکنزی، ۱۳۹۴: ۱۵۶). «واز wāz: پرش. تاتی، لری، گیلکی» (آذلی، ۱۳۸۷: ۳۸۷؛ همچنین نک. حسن دوست، ۱۳۸۹: ۷۹۴-۷۹۵).

وستی (الصَّرَّةُ وستی یعنی دیگر زن شوهر) ص ۱۰۵.

وستی، با تبدیل گروه صامت sn به st، گونه گویشی وسنی = اوسنی = هوسنی به معنی «هو» است. وستی در غرب گیلان به گونه اوستی avistī رایج است (نک. حسن دوست، ۱۳۸۹: ۵۴۵؛ پاینده، ۱۳۶۶: ۷۸۱؛ برهان قاطع، ذیل وسنی، حاشیه یکم).

هم داماد (السَّلْفُ هم داماد) ص ۸۱.

هم زور (الشَّيْعَةُ هم یار و هم زور) ص ۹۵.

در زیر به لغات و ترکیباتی که در این فرهنگ به کار رفته و در «نمایه لغات فارسی» آن نیامده است، توجه می کنیم.

آزم داشتن	آ	
(آزم داشت: أَبْقَى علیه)		
۲۰؛ (آزم داشت: حَابِي) ۴۴؛ (آزم داشت	العَبْرَةُ، ۱۱۳	آئین گرفتن
اورا: سَامَحَه ۸۱	الحَشُّ، ۴۱؛ الخَلَاءُ، ۵۲	آبریز
آزمودن (پوستی تنک کی بر آن خط آزموند:	عَرُوضُ	آخرینه (و آن آخرینه اول بیت باشد: عَرُوضُ
الطَّرْسُ) ۱۰۷		الشَّعْرُ) ۱۱۷

آزور شدن	(آزور شد: شَرِه) ۸۹	(آخریانی کی آهو درو بسیار بود: ذاتِ عَوَارِ)
آسا	الثوباء، ۲۵	۱۲۶؛ (بها بر اخریان نهاد: قَوْمِ السِّلْعَةِ) ۱۵۶؛
آسا	(آسا که به هنجار آید: الحِیَالُ) ۵۲	(اخریان ناروا شد: كَسَدَتِ السِّلْعَةُ) ۱۶۱
آسا	الزُّیُّ، ۷۴	ارزیز الرِّصَاصُ، ۶۷
آس کردن	(آس کرد: طَحَنَ) ۱۰۷	آزار پای (آنجا که بازگرداندند بند آزار
آسمانه	(آسمانه خانه: السَّقْفُ) ۷۹	پای: الحُجْرَةُ) ۳۴
آشوب کردن	(آشوب کردن آب: المَوْجُ) ۱۷۸	ازگار (ازگار بسوخت: مَضَنَّ) ۱۷۹ حاشیه
آفتاب پرست	المُسَمِّسُ، ۹۱	از دیر
آگین	الحَشْوُ، ۴۴	استادی (استادی نمود کی نبود: تَحَدَّلَقُ) ۳۵
آما	الوَرْمُ، ۱۹۶	اضطراب کردن (اضطراب کردن آب:
آمدار شدن	(آمدار شد: حَصَرَ، احتَصَرَ) ۳۸	المَوْجُ) ۱۷۸
آموخته	(مردم که به وی آموخته باشند: صاغِيَةٌ	افتادگی العُبُودَةُ، ۱۱۳
الزُّجَلِ) ۱۰۲		افرشته المَشْرِفُ، ۸۹؛ الطامحُ، ۱۰۹؛
آواز درون	الأطیطُ، ۹	العَلِيُّ، ۱۲۸؛ (چیزی افرشته چون بالای مردم:
آه برکشیدن	الصُّعَدَاءُ، ۹۸	الظَّلَلُ) ۱۱۰
آهنگ	(آهنگ خانه: الأَرْجُ) ۸	افزایانیدن (بیفزایانید: زَادَ وِ أَزَادَ) ۷۴
آهو کردن	اللِّمْرُ، ۱۶۹؛ (آهو کرد	افسان المِسْنُ، ۸۴
در وی: طَعَنَ فی حسبه) ۱۰۸؛ (آهو کرد او را:		رَجُلٌ زَمِنٌ، ۷۲
عابه؛ غَمْرَةٌ) ۱۲۹؛ ۱۳۴		افکار شدن الزَّمانَةُ، ۷۲
آهوگر	(آهوگر برابر: اللِّمْرَةُ) ۱۶۹	اقاله کردن (اقاله کرد: أقالَ) ۱۵۷
		اقرار دادن (اقرار داد: باءَ) ۱۹
	الف	إلف دادن (إلف داد: أَلَفَ) ۹
		إلف گرفتن (إلف گرفت: أَلَفَ) ۹
آخریان	السِّلْعَةُ، ۸۰؛ (اخریان به	الو
اخریان بستند: أَخَذَ بِالسِّلْعَةِ عَرَضًا) ۱۱۷؛		العُقَابُ، ۱۲۰

امروز فردا کردن	(امروز فردا کرد: سَوَّفَ،	دست بود: أَلْبَاعُ) ۱۹
ساوَفَ) ۸۴		بازارگاه
انباز	الشَّرِيكُ، ۸۹	بازاستدن
انبازی	الشَّرِكَةُ، ۸۹	بازپژوهیدن
اندنشیدن	(عاقبت نااندنشیدن: التَّهَوُّرُ) ۲۰۶	بازراندن
انده	الجَزَعُ، ۲۷	بازرمیدن
انگاریدن	(انگار: هَب) ۲۰۱؛	باززده شدن
	(انگارید مرا: هَبُونِي) ۲۰۱	بازکردن (آنچ کشنده از کشته بازکنند در حرب:
انگراییدن	← برانگراییدن	السَّلْبُ) ۸۰؛ (از کار بازکردن: العُزْلُ) ۱۱۸؛
انگشت خدای خوان	المُسَبِّحَةُ،	(مهمانی موی بازکردن کودک بزاده: العَقِيْقَةُ) ۱۲۵
۷۵؛ السَّبَابَةُ، ۸۲		باز کرده
(فرو) اوریدن	(فرو اوریدن: السَّرْطُ) ۷۸	بازگرائیدن (از آن بازگرائید: تَبَأَ عَنِ الشَّيْ) ۱۹۲
أَهْسَت	هَلْ، ۲۰۷	بازوبند
ایستیدن (بیستید و بیخ آور شد: رَسَخَ) ۶۳؛		بازی کن
(سخت و استوار بیستیده: الرَّاسِخُ) ۶۳		بالان اندرونی
		بالشین
		(قَد وَسَخَ الوِسَادَةُ: بالشین
		شوخن شد) ۱۹۷
بادامستان	المَلَوَزَةُ، ۱۷۰	بالوا
بادگند	الأَدْرُ، ۸	بام
باد نرم	(باد نرم که از زیر مردم	(بام دمید: تَنَفَسَ الصَّبِيْحُ) ۱۸۷
		بام روز
بیاید: الفَسَاءُ) ۱۴۶		بخت برگشتن
بارکش	الحَمَالُ، ۳۹؛ النَّقَالُ، ۱۸۹	بخرد شدن
بارگرفتن	(زن بار گرفت: عَلَّقَ) ۱۲۲	بخست کردن
باز	(باز یعنی چندانک میان کشیدن هر دو	(بخست کردن خفته:

که آب از وی برزاید: المُنْبِعُ) ۱۸۰	الغطیط) ۱۳۶
برزدن (برزدن راست: اللَحْنُ) ۱۶۷	بداختری النَّحْسُ، ۱۸۲
برزیگر الحَبِيرُ، ۴۶	بدباز المُرْمِدُ، ۶۶
برزیگری (زمین به برزیگری به کسی دادن: المُخَابِرَةُ) ۴۶	بدبین الأَخْفَسُ، ۴۸
برس (برس کی در بینی شتر کنند: العَرَانُ) ۱۱۸	بدچشم شدن (بدچشم شدن اسب و استر: الشِّمَاسُ) ۹۱
برکردن (آتش بر کرد: أَجَحَ) ۱۱؛ (آتش بر کرد: أذَكَى) ۵۹؛ (آتش بر کرد: سَعَرَ) ۷۸؛ (آتش بر کرد: اسْتَوَقَدَ وَ أَوْقَدَ) ۱۹۹	بدخواهی المَفْسَدَةُ، ۱۴۲
برکرده (آتش برکرده: السَّعِيرُ) ۷۸	بددلی الجُبْنُ، ۲۵
برکندن (از بن برکند: استاصَلَ) ۹	بدطبعی الكَزَاؤَةُ، ۱۶۳
برگرم عَلَى الفُورِ، ۱۴۵	بدکیشان اهل الذِّمَّةِ، ۵۹
برگستوان (برگستوان اسب: التَّجْفَافُ) ۳۰	بدو درآمدن (بدو درآمد: حَاقَّ بِهِ) ۴۴
برگفتن (برگفت: أَمَلَ) ۱۷۸؛ (برگفت: أَمَلَى) ۱۷۸	بدو درآوردن (بدو درآورد: اطَّرَ) ۹
برنشانندن (برنشانند: رَكَّبَ) ۶۵	برآشفتن (به چیزی برآشفتن: الشَّعْفُ) ۹۰
برنشستن (برنشست: رَكَّبَ) ۶۵	برانگراییدن (برانگرایید: رَزَنَ) ۶۳
بروت السَّبَلَةُ، ۷۶	بربرا (بربرا چشم من است: هُوَ نَصَبُ عَيْنِي) ۱۸۵
بریان‌گر الشَّوَاءُ، ۹۵	بربها داشتن (بربها داشت: عَرَضَ عَلَى البَيْعِ) ۱۱۷
بزاده (مهمانی موی باز کردن کودک بزاده: العَقِيقَةُ) ۱۲۵	برخور المَتَاعُ، ۱۷۳
بزمگاه المُنْتَزَعَةُ، ۱۸۴	برخیزانیدن (برخیزانید: أَنهَضَ) ۱۹۰
بزمنند شدن (بزمنند شد: حَنِثَ) ۴۰	برد (جامه برد: البُرْدُ) ۱۵
بستگی (بستگی بول: الأُسْرُ) ۸؛ (و بستگی برداشتن: رَحَلَ وَ ارْتَحَلَ) ۶۲	برر بودن (برر بود: بَزَّ وَ ابْتَزَّ) ۱۹؛ (برر بود: حَلَسَ؛ اِخْتَلَسَ) ۴۹
	برزائیدن (آب برزائید: نَبَحَ المَاءِ) ۱۸۰؛ (آنجا

پس حُصِرَ گویند) ۸	به حقیر داشتن (به حقیر داشت: إِزْدَرَى) ۷۴
بسنده کردن (بسنده کرد: أَجْرًا وَاجْتِرًا) ۲۷	به خجسته داشتن اَلتَّبَرُّكُ، ۱۵؛ (دیدار وی
بش (بش از سیم و جز آن کی بر چیزها	بخجسته داشت: اِسْتَسَعَدَ بِرُؤْيَيْتِهِ) ۷۸؛ (نه
گویند: الصَّبَةُ) ۱۰۵	بخجسته داشت: تَطَيَّرَ) ۱۱۱؛ (چیزی بخجسته
بطر گرفتن اَلتَّرْفَةُ، ۲۲؛ (بطر گرفت؛	داشتن: اَلْقَالَ) ۱۳۹
فَرَّة) ۱۴۲	به داغ کردن (به داغ کرد: كَوَى) ۱۶۵
بناکام (اورا بناکام بر کار داشت: اَكْرَهَهُ عَلَيَّ	به دفن کردن (به دفن کردن فرمود: اَقْبَرَ) ۱۴۸
الْأَمْرِ) ۱۶۰	به راست کردن (به راست کرد: رَوَّجَ
بنام و ننگ (بنام و ننگ بودن: اَلظَّلْفُ) ۱۱۳	الدَّرَاهِمَ) ۶۸
بن بسته (کوچه بن بسته: اَلزَّقَاقُ) ۷۳	بهره بهره کردن (بهره بهره کرد: جَزَأَ) ۲۷؛
بند نامه السَّحَاءُ، ۸۵	(بهره بهره کرد: فَسَمَ) ۱۵۱
بودنی اَلكَاثِنُ، ۱۶۴	به زیان بردن (چیزی است چون ملخ
بوی اِزْءاءِ مردگان اَلحَنُوطُ، ۴۰	پیاده که غله را بزبان برد: اَلْقَمْلُ) ۱۵۴
بهار کردن (بهار کرد: صَافَ) ۱۰۳	به سال برآمده اَلْمُسْنُ، ۸۴
به بنده کردن (به بنده کرد: اَرْقَى؛ اِسْتَعْبَدَ)	به سرمایه کردن (بسرمايه کرد: اِسْتَبَّضَعَ) ۱۷
۶۷؛ ۱۱۳	به شانه کردن (موی بشانه کردن: اَلتَّسْرِيحُ) ۷۷
به پابندانی دادن (به پابندانی بداد: اَكْفَلَ وَ	به شدن (از بیماری به شدن: اِسْتَبَلَّ) ۱۹؛
كَفَلَ) ۱۶۲	(به شدن جراحة: اَلانْدِمَالُ) ۵۵
به توشه کردن (به توشه کرد: رَوَدَ) ۷۳	به عاریت خواستن (به عاریت خواست:
به چرکن داشتن اِسْتَقْدَرَ، ۱۴۹	اِسْتِعَارَ) ۱۲۹
به چره شدن اَلسُّرُوحُ، ۷۸	به عاریت دادن (به عاریت داد: اَعَارَ) ۱۲۹
به چره کردن اَلسَّرْحُ، ۷۷؛ (چهارپای	به فرهنگ کردن (به فرهنگ کرد: اَدَّبَ) ۷
را به چره کرد: سَيَّبَ) ۸۵	به گچ کردن (به گچ کرد: شَادَ وَ شَيَّدَ) ۹۵
به چشم زدن (به چشم زد: عَانَهُ) ۱۳۰	به گرو کردن (به گرو کرد: رَهَنَ) ۶۷

به گرو گرفتن	(به گرو گرفت: إِرْتَهَنَ) ۶۷	پاداشت بازکردن	(پاداشت باز کردن به بدی:
به گله آوردن	(به گله آورد: أَشْكَى) ۹۴	القِصَاصُ (۱۵۵)	
به نشان کردن	(به نشان کرد: أَثَّرَ؛ سَوَّمُ؛	پاداشت کردن	(پاداشت کرد: دَانَةٌ) ۵۷
اعْلَمَ؛ وَسَمَ) ۶؛ ۸۵؛ ۱۲۲؛ ۱۹۷		پاردنب	الثَّقَرُ، ۲۳
به هم آمدن	(به هم آمد: حَصَلَ) ۳۷	پاک تنی	النِّزَاهَةُ، ۱۸۴
به هم آمده	الْحَاصِلُ وَالْمَحْصُولُ، ۳۷	پای اورنجن	الْخَلْخَالُ، ۵۳
به هم آوردن	(به هم آورد: حَصَلَ) ۳۷	پای بالا	الْأَمْتُ، ۱۰؛ الْحَدَبُ، ۳۴؛
بی بدی	(بی بدی خواست: اِسْتَعْفَى) ۱۲۸	النَّجْوَةُ، ۱۹۲	
بی بیم شدن	(بی بیم شد: آمَنَ) ۱۰	پای تافه	الِلْفَافَةُ، ۱۷۰
بی بیم کردن	(بی بیم کرد: آمَنَ) ۱۰	پای رنج	الْجُجْلُ وَالْجُعَالَةُ، ۲۷
بیخ آور شدن	(بیخ آور شد: رَسَخَ) ۶۳	پای کوب	الرَّقَاصُ، ۶۵
بی خرد	الرَّقِيعُ، ۶۵	پایندان	الْكَفِيلُ، ۱۶۲
بی خواسته شدن	(بی خواسته شد: أَفْلَسَ	پایندانی کردن	(پایندانی کرد: رَزَعَمَ) ۷۲
الرَّجُلُ) ۱۴۴		پای نشیب	الْأَمْتُ، ۱۰
بیران شدن	(بیران شد: خَرَبَ) ۴۶	پاییدن	(جایگاه پایید: حَمَى الْمَكَانَ) ۴۵؛
بیران کردن	(بیران کرد: خَرَبَ) ۴۶	(اورا پایید: نَظَرَهُ وَاَنْتَظَرَهُ) ۱۸۶	
بیرانی	الْخَرَابُ، ۴۶	پر	(پر درکشیدن کمان: الْعَرَقُ) ۱۳۲
بی رشک	الدِّيُوثُ، ۵۸	پر	(پر قفل: الْفَرَاثَةُ) ۱۴۱
بی زبانی	الْعِيَّ، ۱۳۰	پرد دادن	(پرد بر کسی دادن: الْمُحَاجَاتُ) ۴۵
بی شهری	الْغَرِيبُ، ۱۳۲	پردگی	إِمْرَأَةٌ مُخَدَّرَةٌ، ۴۶
بی گفتار	رَجُلٌ قَدَمٌ، ۱۴۰	پرسش	الزِّيَارَةُ، ۷۳
بیو	(بیو که پشم خورد: الْعُثُّ) ۱۲۴	پرماسیدن	(سنگ پرماسید یا ببوسید:
		اِسْتَلَمَ الْحَجَرَ) ۸۱	
پ		پرهیزیدن	(پرهیزید: اِتَّقَى) ۲۲

ت			
		أَوَّلُ مِنْ أَمْسٍ، ۱۰	پریر
تاختن بردن	(با کسی تاختن برد: سابقاً) ۷۵	پس آورد (پس آورد بر خویشتن گرفتن: الذِّكْرُ؛	
تازه روی	(البَسَارَةُ: تازه روی) ۱۶	العَهْدَةُ) ۵۴؛ ۱۲۴	
تافته	(زمین گرم و تافته: الرَّمْضَاءُ) ۶۶	پستاه (برگ و پستاه وی کرد: جَهَّزَ لَهُ) ۲۹	
تاوان زده کردن	(تاوان زده کرد: أَعْرَمَ وَ عَرَّمَ) ۱۳۲	پس رو التَّبِيعُ، ۲۱	
تخمیانه	البَزْرُ، ۱۶؛ (تُخْمِيَانِه دِیْگَر	پسرینه (نواده پسرینه: الحَافِدُ) ۳۸	
	بزور: الحَبِيبَةُ) ۴۰ حاشیه	پس نشین الرَّدِيفُ، ۶۳	
تردامنی	الرُّعُونَةُ، ۶۴	پسودن (پسودن بر روی دست: المَسْحُ)	
ترسکاری	(پرهیزکاری و ترسکاری: التَّقَى	۱۷۵؛ (به دست فرایسود: مَسَّ) ۱۷۷	
	والتَّقْوَى وَالتَّقِيَّةُ) ۲۲	پشک (پشک سَتر: البَعْرَةُ) ۱۷؛ (پشک	
ترش شیرین	المُرُّ، ۱۷۷	گوسفند: الجَلَّةُ) ۳۰	
ترنگمین	المَنْ، ۱۷۸	پلیدزبان (پلیدزبانست: هُوَ يَذِي اللِّسَانَ) ۱۴	
تَرَه	البَقْلُ، ۱۷	پنام (پنام دز: القَلْعَةُ) ۱۵۴	
تک زدن	(برکند و دردمید و تک زد: نَقَرَ) ۱۸۸	پناه سرای (پناه سرای و مانند آن: الفَنَاءُ) ۱۴۷	
تک مرغ	المنقار، ۱۸۸	پوشته (آنچه تن بدان پوششته کنند: السُّتْرَةُ	
تناور	الجَسِيمُ، ۲۷	والمِسْأَرَةُ) ۷۶	
تنزه	(تنزه آسیا: الطَّسَعُ) ۱۰۸	پویدن (ببوائید: نَسَلَ) ۱۸۴	
تنه	(تن و تنه پیراهن: البَدْنُ) ۱۴	پیختن (بپیختم: لَوِيْتُ الشَّيْءَ) ۱۷۲	
توبر	(توبر چهار پای: المِخْلَاةُ) ۵۲؛ (توبر	پیخته شدن (پیخته شد: اَلتَّوَى) ۱۷۲	
	کی بر سر ستور کنند: العَلِيقَةُ) ۱۲۲	پیشه المُلَمَّعُ، ۱۶۹	
تیردان	الجَعْبَةُ، ۲۷	پیشه رنگ الأَبْقَعُ، ۱۷	
		پیشه کاری الحِرْفَةُ، ۳۵	
		پیشی القَدَمُ، ۱۴۹	
جامگیان	۲۲۰	پیکندن (بر دهان بیکند: سَفَّ) ۸۳	

ج

خ			
خاربه (؟)	(حرف «ی» در دستنویس نقطه ندارد)	الدِّئَارُ، ۵۳	جامه بالاین
خاکساری	الشُّوْكَ ۹۴	(جغ برزیگران: الكَلْبُ) ۱۶۲	جغ
خانه بر بالا	الخَسَارَةُ، ۴۷	الخَصِيمُ، ۴۷	جنگ کن
خانه گرماوه	الخُرْفَةُ، ۱۳۲	(جوانه گاو و زن دوشیزه: البِكْرُ) ۱۷	جوانه گاو
خایه کننده	المَسْلُخُ، ۸۰		
خبرجویی کردن	الخَصِيئُ، ۵۳		
ختنه گاه	(خبرجوی کرد: تَجَسَّسَ) ۳۰	اللِّحَافُ، ۱۶۷	چادر بستر
خجستگی	(زبر ختنه گاه: الحَشْفَةُ) ۳۷	الصُّحَى، ۱۰۶	چاشتگاه
خراج خواه	اليَمْنُ، ۲۰۸	الذَّوَائِقُ، ۵۹	چاشنی گیر
خربنده	الجَابِي، ۳۲	الحَاوِيَةُ وَ الحَوِيَّةُ، ۴۵	چرب روده
خرج (بند و گشاد خرج و مانند آن: الشَّرْحُ) ۸۸	المُكَارِيُّ، ۱۶۵	(بفسرد چربش: جَمَسَ الوُدُكُ) ۲۸؛	چربش
خرکره	الذَّسَمُ، ۵۴؛ الوُدُكُ، ۱۹۶		
خرد و مرد کردن	الذَّسَمُ، ۵۴؛ الوُدُكُ، ۱۹۶	(چره کرد: زَنَعَ؛ سَامَ) ۶۱؛ ۸۵؛	چره کردن
خرده مردم	(به شب چره کرد: نَفَسَتِ الغَنَمُ) ۱۸۸		(به شب چره کرد: نَفَسَتِ الغَنَمُ) ۱۸۸
خرم بردن	الذَّسَمُ، ۵۴؛ الوُدُكُ، ۱۹۶	(چهارپای چره کننده: السَّائِمَةُ) ۸۵	چره کننده
خرم شدن	(بجسید: جَنَحَ) ۲۹		چسبیدن
خرمن ماه	العَتَبُ، ۱۱۴		چشمکای کردن
خروه	الصَّكَّ، ۱۰۱		چک دبیان
خرید و فروخت	الغَمِيرَةُ، ۱۳۴		چنگال خوست
(خرید و فروخت تاروزی: السَّلْفُ) ۸۰	المِسْفَنُ، ۷۹		چوب سا
خسر	(آب در خویشتن چید: نَشَفَ الثَّوْبُ وَ غَيْرُهُ) ۱۸۵		چیدن
خشت ناپخته	الغَمِيرَةُ، ۱۳۴		چیلانگر
	الرَّهْصُ، ۶۶		چینه دیوار

خشک‌سرما	الصِّرُّ، ۱۰۱	خیزیدن	(بخیزید: زَخَفَ الصَّيْبُ) ۷۲؛
خَلَاب	(خَلَاب یعنی گلاب کی از باران	(بخیزید: زَلَّ) ۷۳	
باریدن و مانند آن باشد: الوَحْلُ) ۱۹۶			
خله‌شنو	(خله‌شنو یعنی آنک از همه کس		
فراشود: رَجُلٌ أَذُنٌ) ۸			
خمانیدن	(بخمانید: حَنَى) ۴۵	داروها]ی] خاشاک	العقاقیر، ۱۳۱
خمیده شدن	(بخمیده شد: اِنْحَنَى) ۴۵	داشته	(جامه داشته: اللِّبِيسُ) ۱۶۶
خوابگاه	المَرَقْدُ، ۶۵	دام داخل	جِبَالَةٌ، ۳۴
خواب مردی دیدن	(خواب مردی دید: حَلَمَ	دانش درست	الحِکْمَةُ، ۳۹
وَاحْتَلَمَ) ۳۹		داوری کردن	الحُكْمُ، ۳۸
خودرایی	(دوست داشتن و خودرایی: الهَوَى) ۲۰۶	دخترینه	(نواده دخترینه: الحافِدةُ) ۳۸
خودی سالار	السادِرُ، ۷۷	دراززبانی	السَّلاطَةُ، ۸۰
خوردنی	(خوردنی خرید و بنهاد به امید گرانی	درآیدن	(زَعَمَ: درآید) ۷۲
آن را: اِحْتَكَرَ) ۳۸		دریند	(دریند میان کفر و اسلام: الثَّغْرُ) ۲۳
خوردنی‌پز	الطَّبَّاحُ، ۱۰۷	در پناه کردن	(در پناه کرد: اَعَاذَ وَ عَوَّذَ) ۱۲۶
خوردی	(خوردی به کفچه برگرفتن: القَدْحُ)	درخت سنبه	السُّرْقَةُ، ۷۸
۱۴۹؛ المَرَقُ، ۱۷۴		درخش	البرقُ، ۱۵
خوش	(خوش یعنی مادرزن: الصِّهْرَةُ) ۱۰۰	دردناکه	الوَبَاءُ، ۱۹۴
خوش‌دل شدن	(خوش‌دل شد: سَلَى و سَلَا) ۸۵	درزی	الْحَيَّاطُ، ۵۲؛ (خریطه‌ی که درزی و
خوش‌چاشنی	اللَّذَّةُ، ۱۷۰	صوفی آلات خویش در آنجا نهد: الكِنْفُ)	
خوش‌منش گشتن	السُّلُوُ، ۸۵	۱۶۳؛ النَّصَّاحُ، ۱۸۵	
خوفیدن	(بخوفید: تَنَحَّحَ) ۱۹۱	درست شدن	(از بیماری درست شد:
خوه شده	مُنْحَقَّةٌ، ۵۰	بَرِيٌّ وَ بَرَاءٌ) ۱۵	
خیزنده	(نرم و خیزنده شد: لَزَجَ الشَّيْءُ) ۱۶۷	درست‌کار و درست‌گفتار	الحَكِيمُ، ۳۹
		درشدن	(درشد: وَلَجَ) ۲۰۰

درگذاشتن	(درگذاشت و به یک سو	دل‌فراخی نمودن (دل‌فراخی نمود: تَسَخَّى) ۸۵
شد: تَجَافَى) ۳۲		دنبادنب (دنبادنب آمدند: تَرَادَفَ الْقَوْمُ) ۶۳
درکشیدن	(پر درکشیدن کمان: العَرَقُ) ۱۳۲	دنب‌بریده الأَبْتَرُ، ۱۳
درمنه	الشیخ (در دستنویس: الشیخ)، ۹۵	دنه گرفتن (دنه گرفت: بَطِرَ) ۱۷
درنگی کردن	التَّشْبِيطُ، ۲۳	دُوال (دُوالِ نعلین: الشِرَاكُ) ۸۹
درنوردیدن	(درنوردید: طَوَى) ۱۱۱	دویر (نشستگاه دویران: الدیوانُ) ۵۶
درنوردیده شدن	(درنوردیده شد: انطوى) ۱۱۱	دود دریا البُخَارُ، ۱۴
دروغ‌زن	الْحَرَاصُ، ۴۶	دوربین اللطیف، ۱۶۸
دروغ‌زنی	الفُجُورُ، ۱۳۹	دور در شیء عمیق، ۱۲۳
دروغ کردن	(دروغ کرد: الخُلفُ) ۴۹	دور در شدن التَّبَحُّرُ، ۱۴؛ (به سخن دور در شد: تَقَعَّرَ فى الكلام) ۱۵۳
دروگر النَجَارُ، ۱۸۱؛ (رنده دروگر: المِنْحَتُ) ۱۸۲		دورویی کردن (دوروی کرد: أَدَهَنَ وَ دَاهَنَ) ۵۵
دستار (پنجه دست و پیمانه‌ی که آن را دستار خوانند: الكَفُّ) ۱۶۳		(در)دوسیدن (به آن دردوسید: لُرِّبِهِ) ۱۷۰
دست‌اره المِنشَارُ، ۱۸۵		دوشا (شتر دوشا: اللِّقْحَةُ وَ اللِّقُوحُ) ۱۶۹
دست‌تهی (غریب دست‌تهی و مهمان: اینُ السَّبِيلِ) ۷۶		دوشه (چهارپای دوشه: الحُلُوبَةُ) ۳۹
دست‌گیر العَانِی، ۱۲۹		دوغ‌با المَصْرِیْرَةُ، ۱۷۹
دست‌یافتن (دست یافت: اِسْتَحَوَذَ) ۴۳؛ (دست یافت: اِنْتَهَزَ الفُرْصَةَ) ۱۹۰		دووغ (دروغ؟) (دووغها فراافته: الأَمْنِیَّةُ) ۱۷۹
دشخار (اشخار؟) القَلِیُّ، ۱۵۸		دهشته السَّدِی، ۸۶؛ الصَّفَدُ، ۹۹؛ العَارِفَةُ، ۱۱۷؛ (پردهشته: رَجُلٌ غَمُرُ العَطَاءِ) ۱۳۴
دشمن‌روی المَمْقُوتُ، ۱۷۵		دهشنه الحِبَاءُ، ۴۴؛ السَّیْبُ، ۸۵؛ العَطِیَّةُ، ۱۲۸؛ الفَرَضُ، ۱۴۱؛ الفَیضُ، ۱۴۶؛
دل‌سختی القَسْوَةُ وَ القَسَاوَةُ، ۱۵۶		الإقْطَاعُ، ۱۵۲؛ المِنْحَةُ، ۱۷۶؛ النُّحْلُ وَ النِّحْلَةُ، ۱۸۲؛ النَافِلَةُ، ۱۸۸؛ النُّوْلُ وَ النُّوَالُ، ۱۹۲؛ النَّدَى، ۱۹۳
دل‌فراخی السَّخَاوَةُ، ۸۵		

دهن یاوه (آسا یعنی دهن یاوه [در دستنویس:	ریباس	الحَمَّاضُ، ۳۹
دهن ناوه]: الثَّوْبَاءُ) ۲۵	رِیْجَار	(رِیْجَارَهَا: الرِّوَابِیْرُ) ۷۱
دیده گماشتن (دیده در آن گماشت: طَمَحَ	ریزان شدن (ریزان شدن باران: الهَطْلَانُ) ۲۰۴	
بَصْرَةَ) ۱۰۹	ریزانیدن	(بریزانید: أَبْلَى) ۲۰
دیری	(فرو) ریزیدن	(فروریزید [در دستنویس:
دیگ افزار	فروریزیدن]: تَحَاتَّ الوَرَقُ) ۴۰	
دیوچه (دیوچه که چوب خورد: الأَرْضَةُ) ۸	ریزیده	(استخوان ریزیده: الرُّفَاتُ) ۶۴
	ریزیده شدن	(ریزیده شد: بَلَى) ۲۰
	ریشی کردن	(ریشی کرد: عَقَرَ) ۱۲۱
ذ		
ذه (رذه= رده؟) (ذه یعنی یک رشته: القطار) ۱۵۲		
ز		
ر		
رزه (رزه نوشته یعنی بر یک رشته: السَطْرُ) ۷۸	زایانیدن	(زایانید: وَلَدَ) ۲۰۰
رستایی	زاییدن	(آنچ از چیزی بزاید: التَّيْبَعَةُ) ۱۸۱
رنجه کردن	زبان آور	(زبان و زبان آور: المِقْوَلُ) ۱۵۶
رندیدن	زبان آوری کردن	(زبان آوری کرد: سَلَقَ) ۸۱
رودآب	زبرگوش	الشِّنْفُ، ۹۱
روزگزار	زر ساو	التَّبِيرُ، ۲۱
روزگزار (قوت روزگزار: البُلْغَةُ)؛ السِّدَادُ	زشت تن شدن	الدَّنَسُ، ۵۵
فی العَیْشِ، ۸۳	زشت سخنی	البِدْأَةُ، ۱۴
روزگزارانید (او را روزگزارانیدی هست:	زمین پیمای	المَسَاحُ، ۱۷۵
لَهُ كَفَافٌ مِنَ العَیْشِ) ۱۶۳	زنبیل باف	الخَوَاصُّ، ۵۱
روشن کردن (آنک آهن روشن کند: الصَّیْقَلُ) ۱۰۳	زودکاری	السَّرْعَةُ، ۷۸
رونده	زور	(طبقها آسمان زور یکدیگر: طِبَاقُ السَّمَوَاتِ) ۱۰۷
		الشَّرُودُ، ۸۹

زهره: (درد زه: الحِسُّ؛ الطَّلُقُ؛ المَخاضُ)	سرباری	العلاوة، ۱۲۹
۱۷۳؛ ۱۰۹؛ ۴۱	سریای (او را از سربای دیدم: لَقِيْتُهُ عَلَى أَوْفازِ)	
زهار (موهای زهار: العائَةُ)	۱۹۹	۱۲۷
زهدان (زه‌دان زن: الرَّجْمُ)	سرتابن	کاسه سرتابن: القَدْحُ، ۱۴۹
زیاده (خدای زیاده کناد: بارک الله فيه)	سرسبکی	الخرق، ۴۷؛ الترق، ۱۸۳
زیان مند کردن (زیان مند کرد او را: صَارَتْهُ)	سرفیدن (بسرفید: سَعَلَ)	۷۹؛ (سرفید: قَحَبَ)
زیر (باد نرم که از زیر مردم بیاید: الفسَاءُ)	۱۴۸	۱۴۶
س		
ساخت (آنک ساخت به سیم کند: المُرْكَبُ)	سرمازده شدن (سرمازده شدن مردم: الخَصْرُ)	۴۷
سازگاری (المُساهلة، ۸۲)	سرو (گوسفند بسرو بزده و بمرده: النطیحة)	۱۸۶
سال زده شدن (التسنه، ۸۲)	سره (ناسره: النفاية)	۱۹۳
سایه بر بسته (العريش، ۱۱۶)	سست باف (ثوبٌ سَخيفٌ، ۷۷)	
ستاره دنب بازهشته (الکوکب، ۱۵۵)	سست مرد	المختث، ۵۰
ستره (الموسى، ۱۷۹)	سفال زار	المجلة، ۳۰
ستنبه شدن (ستنبه شد: مَرَدٌ)	سفالین کن	الفخاري، ۱۴۰
ستور فرهنگ (الرایض، ۶۸)	سگبان	المكلب، ۱۶۲
ستوه کردن (او را ستوه کرد: عَرَّةٌ)	سلاحدار	المتسلح، ۸۰
ستیدن (ستید: رَتَبَ)	سمانه (سمانه و هو طائرٌ: السلوى)	۸۵
ستیزه بردن (ماحک، ۱۷۳)	سن (چیزی است چون ملخ پیاده که غله را به زیان برد و آن را سن خوانند: القمل)	۱۵۴
سخته (ناپیموده و ناسخته بگفتن کی چند است: الحرز)	سنگی (او را سنگی داشت: وَقَرَّ)	۲۰۰
سرآما (السرسام، ۸۷)	سود وش (سودوش یعنی فزون شدن: الربوا)	۶۹
سرایدار (الديار، ۵۶)	سوراخ کن (دزد سوراخ کن: النقاب)	۱۸۸
	سیاهه (سیاهه چشم: الحدقة)	۳۵؛ (آنک

سپیدی چشم سخت سپید باشد و سیاهه	شنوائیدن	(بشنوائید: اَسْمَع) ۸۱
سخت سیاه: الْأَحْوَرُ) ۴۳	شورائیدن	(زمین شورانید: اَثَارُ) ۲۴
سیلی خوار	شوریدگی	الشَّعْتُ، ۹۰

ط

ش

شازده	ستةَ عَشَرَ و ست عَشْرَةَ ۲۱۲	طاق آسمان	قوسٌ قُرْحٌ، ۱۵۶
شاگردانه	الرَّاشِنُ، ۶۴	طپانیدن	(بطنانید: اَقْلَقَ) ۱۵۴
شاهسفرم	الرَّيْحَانُ، ۶۸	طپیدن	الْقَلَقُ، ۱۵۴
شبرو	السَّارِي، ۸۶		
شبگاه	(شبگاه گوسفند: الزَّرِيْبَةُ) ۷۲		
شبگیر	الدُّلْبَجَةُ، ۵۴	عذر کردن	(عذر کرد با وی از گناه: عذر کردن
شپ‌پره	الخَفَّاشُ، ۴۸	تَنَصَّلَ إِلَيْهِ مِنْ ذَنْبِهِ) ۱۸۶	
شپشه	(شپشه کی در غله افتد: السُّوسُ) ۸۴	عذر نهادن	(عذر نهاد: أَبْلَى الْعُذْرَ) ۲۰
شتابانیدن	(بتابانید: اِعْجَلَ وَ عَجَلَ)؛ ۱۱۵	عروس آرای	المَاشِطَةُ، ۱۷۵
الإِفْرَاطُ، ۱۴۱		علم‌کننده	(نوشته و علم‌کننده بر علم‌کننده
شتاب‌کاری	العَجَلَةُ، ۱۱۵	جامه‌ها: الرِّقَامُ) ۶۵	

ف

شتر نشست	← نشست		
شخار	← دشخار		
شراب ویژه	الرَّحِيقُ، ۶۲	فراخ‌چشمان	أَصْلِيَّةُ الْعَيْنِ، ۱۳۰
شکننده کام‌ها	القَاهِرُ وَالْقَهَّارُ، ۱۵۴	فراخی باد	مَرَحْبًا، ۶۲
شگفت	(نشگفت: لَاغَرَوْ) ۱۳۷	فراز گرفتن	(فراز گرفت: تَلَقَّى) ۱۷۲
شلوال‌بند	التِّكَّةُ، ۲۲	فرت	(فرت جامه: السَّدَى) ۸۶
شمشیرگر	الطَّبَاعُ، ۱۰۷	فرمان‌برداری کردن	(نا فرمان برداری کردن: فرمان‌برداری کردن
شِنَافِ بَرْدِن	(شِنَافِ بَرْدِن: سَبَّحَ؛ عام) ۷۵؛ ۱۲۷	العُقُوقُ) ۱۲۵	

کارکن (کلنگ کارکن: المِعُولُ)؛ ۱۲۷؛ (مزد	← اوریدن	فرو اوریدن
کارکن: الِکِرَى و الِکِرَاءُ) ۱۶۴	← ریزیدن	فرو ریزیدن
کارگروه راندن السِّیَاسَةُ، ۸۴	(جامه فروکردنی: النَّمَطُ) ۱۹۰	فرو کردنی
کارگزار الِاصْبِلُ، ۹؛ رَجُلٌ نَدَبٌ، ۱۸۳؛	← هشته شدن	فرو هشته شدن
(کارگزار پادشاه: الوَزیرُ) ۱۹۶	رَجُلٌ خُدَعَةٌ، ۴۶	فریفتار
کاسه سر الْجُمُجْمَةُ، ۳۳	الْخَتْلُ، ۴۶	فریفتاری
کاسه سرتابن الْقَدَحُ، ۱۴۹	الْمَلْقُ، ۱۷۶	فریفتاری کردن
کاهانیدن (بکاهانید: اَلتَّ ؛ بَحَسَ ؛ نَقَصَ)؛ ۹؛	فزودن (خورش آدمی کی از آن فزاید: الْغِذَاءُ) ۱۳۷	فزودن
۱۸۹؛ ۱۴	فزون و نافزون آمدن چیز	فزون و نافزون آمدن چیز
کج فروش الْقَرَّازُ، ۱۵۵	والتَّفَوُّتُ، ۱۴۵	والتَّفَوُّتُ، ۱۴۵
کرد (کرد کشت زار: الدَّبْرَةُ) ۵۳	فسوس داشتن (فسوس داشت:	فسوس داشتن
کرم گن شدن (کرم گن شد: دَوَّدَ) ۵۶	اَسْتَسَخَّرَ؛ اَسْتَهَزَأَ)؛ ۷۷؛ ۲۰۴	اَسْتَسَخَّرَ؛ اَسْتَهَزَأَ)؛ ۷۷؛ ۲۰۴
کز چشم اَحُولُ، ۴۳	فسوس کردن (کی بدو فسوس کننده: سُخْرَةٌ) ۷۷	فسوس کردن (کی بدو فسوس کننده: سُخْرَةٌ) ۷۷
کفچلیز الْمِعْرِفَةُ، ۱۳۲	فسوس کننده (فسوس کننده است: هُوَ سُخْرَةٌ) ۷۷	فسوس کننده (فسوس کننده است: هُوَ سُخْرَةٌ) ۷۷
کلاته (میان کلاته: الوَاسِطَةُ) ۱۹۷	الْلِبَاءُ، ۱۶۶	فُلَّهُ
کلی الْجَدَّامُ؛ الْمَجْدُومُ ۲۶		
کندزبان الالکَنُ، ۱۶۹	ق	
کندزبانی الْفَهَاهَةُ، ۱۴۵	قبان (نیم قبان وَ هُوَ مَائَةٌ وَ ثَلَاثُونَ دِرْهَمًا: الرِّطْلُ) ۶۴	قبان (نیم قبان وَ هُوَ مَائَةٌ وَ ثَلَاثُونَ دِرْهَمًا: الرِّطْلُ) ۶۴
کوتاه دست (یعنی کوتاه دست و بخیل	ک	
است: هُوَ جَعَدَ الْكَفِّ) ۲۷		
کوده (کوده غله: الصُّبْرَةُ) ۹۶	الْعَامِلُ، ۱۲۳	کاردار
گ	قَوَامُ الْعَيْشِ، ۱۵۶	کارراستی
	الْمِعْرَكَةُ وَ الْمُعْتَرِكُ، ۱۱۷؛	کارزارگاه
گدازانیدن (بگدازانید: صَهَرَ) ۱۰۰	الْمَلْحَمَةُ، ۱۶۷	المَلْحَمَةُ، ۱۶۷

۱۶	گلگیر	المُكَدِّي، ۱۶۴	گدی
۹۴	گله بردن	العِزُّ، ۱۲۴	گرامگی
۲۰	گلیگر	حَيِّي، ۴۲	گرامی کردن
۲۵	گمیزدان	الداهي، ۵۷	گربز
۵۴	گند	الدَّهَاءُ، ۵۷	گریزی
۱۰۱	گندا شدن	الجَبَّارُ، ۲۵	گردن افراز
۱۸۱	گنדיده شدن	(نان گرده: الرِّغِيْفُ) ۶۴	گرده
۵۳	گنگ دام (دست آموز از گنگ دام: الداجِنُ)	الأَجْرَبُ، ۲۶	گرگن
۱۵۱	گوشت فروش	السَّكْنُ، ۸۰	گروه خانه
	گوشت داری کردن (گوشت داری کرد: راقِبَ وَ رَقَبَ) ۶۵	(گریوه زمین: الثَّيْبَةُ) ۲۵	گریوه
	گوشت (وا) داشتن	الْفِرْطُ، ۱۴۱	گزار کاری
	۶۵؛ (گوشت واداشت: راعَى) ۷۰	گزار کاری کرد: اسْرَفَ) ۷۸	گزار کاری کردن
	گوشوار	(او را از آن نگزیرد: ما لَهُ مِنْهُ مُلْتَحِدٌ) ۱۶۷	گزیر
	گوبائی کردن (بر منبر گوبائی کرد: خَطَبَ) ۴۸	گستاخ وار رفتن: التَّبَسُّطُ) ۱۶	گستاخ وار
		گستاخی کرد: اسْتَرْسَلَ) ۶۳	گستاخی کردن
		الصفراءُ، ۱۷۷	گش زرد
		(گشن خرما کرد: أَبْرَ) ۶؛	گشن کردن
		(شتر گشن کرد: طَرَقَ) ۱۰۸	(شتر گشن کرد: طَرَقَ) ۱۰۸
	ل		
	لک	(شتر گشنی: الحامِي) ۴۵	گشنی
	لوترا	(شتر گشنی کرد: ضَرَبَ) ۱۰۴	گشنی کردن
	لویشه (لویشه بر سر ستور کردن: الاحتِثَاكُ) ۴۰	(خَلَاب یعنی گلاب کی از باران	گلاب
	مُزِدْگَان	باریدن و مانند آن باشد: الوَحْلُ) ۱۹۶	باریدن و مانند آن باشد: الوَحْلُ) ۱۹۶
	مزه دادن	العِقْدُ، ۱۲۱	گلانه
	(مزه داد: بَسَّرَ) ۱۶	الآتُونُ، ۱۳	گلخن

۱۹۰	المُنْكَرُ،	ناشایست	المُبَشِّرُ، ۱۶	مزده دهنده
۱۸۹	النُّكْرُ،	ناشناسی	(بمزید: مَصَّ) ۱۷۷	مزیدن
		نافرمان برداری کردن ← فرمان برداری کردن	التَّعَقُّفُ، ۱۲۵	مستوری کردن
۶۴	الرَّغْمُ،	ناکامی		ملخ پیاده (چیزی است چون ملخ پیاده که غله را به زیان برد و آن را سن خوانند: القَمْلُ) ۱۵۴
۷۹	(ناکسان: السِّفْلَةُ) ۷۹	ناکس		منبلی
		ناکس شدن	الکَسَلُ، ۱۶۱	منج انگمین
		ناگوار (شکستگی شکم از ناگوار: الهَيْضَةُ)	النَّحْلُ، ۱۸۲	مورد
		۱۹۶، ۲۰۶	(مورد خورد: الدَّرَّةُ) ۵۹	موی تراش
۱۰۱	الصَيْثُ،	نام برفته	المُرَيِّنُ، ۷۴	مهر غله
۱۵	(نامور فرستاد: اَبْرَدُ) ۱۵	نامور	المِرْشَمُ، ۶۴	می پخته
۴۶	الْحَبَّارُ،	نابا	الرُّبُّ، ۶۷	میراث خواره
۱۰۸	(مردی نان ده: رَجُلٌ مِطْعَامٌ) ۱۰۸	نان ده		و میراث خوارگان جز ایشان: الكَالَاءَةُ) ۱۶۳
		نان گرده ← گرده		میشنه (گوسفند شش ماهه از میشنه: الجَدْعُ وَالْجَدَعَةُ) ۲۶؛ (میشنه گوسفند: الضَّانُ) ۱۰۳
۱۱	الْأُمِّيُّ،	نانویسنده		
۱۲۴	(نایافت شد: عَزَّ) ۱۲۴	نایافت شدن		
۷۲	الرِّمَازُ،	نایزن		
۱۰۳	(نخجیر کرد: صاد) ۱۰۳	نخجیر کردن	ن	
۷۳	(نر کودک: الرُّبُّ) ۷۳	نر	العُتْلُ، ۱۱۴	ناباک
۶۲	الرَّخِيمُ،	نرم آواز	الْخَلِيعُ، ۴۹	ناباک دار
۵۰	الْخُنْثَى،	نرماده		ناباک دار شدن (ناباک دار شد: خُلِعَ) ۴۹
۸۰	(نرم خوی شد: سَلِسٌ) ۸۰	نرم خوی شدن		ناخن پیرا المقراضان، ۱۵۰؛ المقصان، ۱۵۵
		نرینه (یک ساله از نرینه گوسفند: الشَّيْثُ)	الْكُنُودُ، ۱۶۲	ناسپاس کاری
		۲۵؛ الذَّكْرُ ۵۸	← سخته	ناسخته
		نشست (شتر نشست نر را گویند: الرَّاحِلَةُ)	← سره	ناسره

۱۸۵ نیک خواهی کردن (نیک خواهی کرد: نَصَحَ)	۶۶؛ (شتر نشست: الرُّكُوبُ) ۶۶
۱۴۲ نیک رو شدن (اسب و خر نیک رو شد: فَرَّه)	نشستگاه المَجْلِسُ، ۲۸
	نگارگر النَّقَّاشُ، ۱۸۹
و	نگین سا الحَكَاكُ، ۴۲
وابستن (رسن کی شتر بدان به هم وابندند: القَرْنُ) ۱۵۰	نماز پیشین صَلَوَةُ الظُّهْرِ، ۲۱۱
وادراستان (آن باران کی وادرايستند: الرِّجْعُ) ۶۲	نماز چاشت صَلَوَةُ الضُّحَى، ۲۱۱
واز (واز یعنی یک بار جستن: الطَّفْرَةُ) ۱۰۸	نماز خفتن صَلَوَةُ العِشَاءِ الآخِرُ، ۲۱۱
واکوشیدن (وا کسی واکوشید: کاوَحَ) ۱۶۴	نماز دیگر صَلَوَاتُ العَصْرِ، ۲۱۱
وامانستن (وامانست: أَشْبَهَ) ۸۷	نمکسود المَلِيحُ، ۱۷۶
وام خواه الغَرِيمُ، ۱۳۲	نمگن (خاک نمگن: الثَّرَى) ۲۴
وايست الرِّغْبَةُ، ۶۴	نوآوردن (نوآورد: أَبَدَعَ) ۱۴؛ (نوآورد در دین: اِبْتَدَعَ) ۱۴
وستی (وستی یعنی دیگر زن شوهر: الصَّرَّةُ) ۱۰۵	نوبر البَاكُورَةُ، ۱۸
ویژه (دوست ویژه: البِطَانَةُ) ۱۷	نوج (درخت نوج: الأَرزَةُ؛ الصنوبر) ۱۳؛ ۱۰۳
ویژه رنگ شدن الثُّصُوعُ، ۱۸۵	نوش الهَنِيُّ، ۲۰۵
ویژه کردن (ویژه کرد: أَخْلَصَ) ۴۹	نهاری دادن (نهاری داد او را: عَلَّلَ الصَّبِيَّ) ۱۲۵
ه	نهالی الحَشِيَّةُ، ۴۴
هاخواستہ (هاخواستہ از مردم: العَارِيَةُ) ۱۲۹	نهان خانہ المُمَحَّدُ، ۴۶
هامون کردن (هامون کرد: سَطَّحَ) ۷۸	نیاز مندی نیاز مندی کرد: صَنَّ
هزارستان البُلْبُلُ، ۲۱	نیاز مندی (بالشئیء) ۱۰۵
هزینه کردن (هزینه کرد: أَنْفَقَ) ۱۸۸	نیرمند کردن (نیرمند کرد: عَزَّزَ) ۱۲۴
(فرو) هشته شدن (فرو هشته شد: تَدَلَّى) ۵۷؛	نیست کردن (نیست کرد: أَبَادَ) ۱۹
	نیکا بَخِ بَخِ، ۲۱

۲۰	یَبِئَا وَبِئَمَا،	همیدون	۱۰۹	(هسته شد: طَلَّقَتْ)
۹۹	ثَوْبٌ صَفِيقٌ،	هنگفت	۱۰	آمین و امین،
	(هواخواهی کرد او را:	هواخواهی کردن	۸۸	الشَّرِيبُ،
		تَعَصَّبَ لَهُ) ۱۱۹	۸۱	السَّلْفُ،
	ی		۶۳	الرَّسِيلُ،
			۹۵	الشَّيْعَةُ،
۱۷۸	(خویشان یازیدن: التَّمَطَّى)	یازیدن	۲۳	التَّوَامُ،
۸۷	(یازیده شد: اِسْبَطَرَ)	یازیده شدن	۹۵	الشَّيْعَةُ،
				همچنین باد
				همخوار
				هم داماد
				هم رو
				هم زور
				هم شکم
				هم یار



منابع

- آذرلی، غلامرضا (۱۳۸۷). فرهنگ واژگان گویش های ایران. تهران: هزارکرمان با همکاری کتاب فروشی بلخ.
- ابن اسفندیار کاتب، بهاء الدین محمد بن حسن (۱۳۲۰). تاریخ طبرستان. تصحیح عباس اقبال. تهران: کتابخانه خاور.
- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد (۱۳۴۴). هدایة المتعلِّمین فی الطَّب. به کوشش جلال متینی. مشهد: دانشگاه مشهد.
- ادیب کرمنی، علی بن محمد (۱۳۶۳). تکملة الاصناف. اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- ادیب نظنزی، ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد (۱۳۴۶). المرقاة. تصحیح سید جعفر سجادی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۳۸۴). دستوراللِّغَة (کتاب الخلاص). تصحیح سید علی اردلان جوان. تهران: به نشر.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۱۹). کتاب لغت فرس. تصحیح عباس اقبال. تهران: چاپخانه مجلس.
- _____ (۱۳۵۴). گرشاسب نامه. به اهتمام حبیب یغمائی. تهران: طهوری.
- _____ (۱۳۶۵). لغت فرس. تصحیح فتح الله مجتبائی - علی اشرف صادقی. تهران: خوارزمی.
- الابانة. ضمیمه فهرست الفبائی لغات و ترکیبات فارسی السامی فی الاسامی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
- بادی، ابوالفتح حمد بن احمد بن حسین (۲۰۱۴). المخلِّص فی اللِّغَة. پژوهش غلامرضا دادخواه، عباس گودرزنیان. کالیفرنیا: مزدا.
- _____ (۱۳۹۵). کتاب المُلَخَّص فی اللِّغَة. گزارش محمود جعفری دهقی. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
- بخارایی، محمد بن محمد بن نصر (۱۳۶۵). المستخلص یا جواهر القرآن. به کوشش مهدی درخشان. تهران: دانشگاه تهران.

- برهان، محمدحسین خلف تبریزی (۱۳۷۶). برهان قاطع. به کوشش محمد معین. تهران: امیرکبیر.
- پاینده، محمود (۱۳۶۶). فرهنگ گیل و دیلم. تهران: امیرکبیر.
- پورحسینی، ابوالقاسم (۱۳۷۰). فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان. تهران: مرکز کرمان‌شناسی.
- تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء). تصحیح علی اوسط ابراهیمی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- تفلیسی، ابوالفضل حبیب‌بن ابراهیم (۱۳۵۰). قانون ادب. تصحیح غلامرضا طاهر. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- جرجانی، اسماعیل (۱۳۵۵). ذخیره خوارزمشاهی. به کوشش سعیدی سیرجانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۸۹). فرهنگ تطبیقی - موضوعی زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- دهار، قاضی‌خان بدرمحمد (۱۳۴۳). دستورالاحوان. تصحیح سعید نجفی اسداللهی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی. تهران: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رزاقی، سید طیب (۱۳۹۳). فرهنگ امثال، کنایات و اصطلاحات در گویش ابوزیدآبادی. تهران: منشور سمیر.
- زمخشری خوارزمی، ابوالقاسم محمودبن عمر (۱۳۱۳). مقدمه‌الادب یا پیشرو ادب. به کوشش سید محمدکاظم امام. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۶). مقدمه‌الادب. به کوشش ای. جی. وتزشتاین، زیر نظر مهدی محقق. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل.
- زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴). مهذب‌الاسماء فی مرتب‌الحروف والأشیاء. تصحیح محمدحسین مصطفوی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات علمی.
- زوزنی، ابو عبدالله حسین‌بن احمد (۱۳۷۴). کتاب المصادر. تصحیح تقی بینش. تهران: البرز.

- سپهسالار، فریدون بن احمد (۱۳۸۵). رساله سپهسالار در مناقب حضرت خداوندگار. تصحیح محمد افشین‌وفایی. تهران: سخن.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰). مسائل تاریخی زبان فارسی. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۸۹). «درباره برهان قاطع». در: ارج‌نامه محمد معین. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ص ۴۶۷-۵۱۵.
- _____ (۱۳۹۱). «تحقیق در کتاب المصا‌درِ ابوبکر بُستی». آینه میراث، سال دهم، ضمیمه ۲۳.
- _____ (۱۳۹۴). «۲۲. کُشخَر، کشخور، کشور». فرهنگ‌نویسی، ش ۹: ۱۲۷-۱۳۲.
- صرّافی، محمود (۱۳۷۵). فرهنگ گویش کرمانی. تهران: سروش.
- ضیاء‌الشَّهاب (۱۳۹۴). از مؤلّفی ناشناخته. به تصحیح جو یا جهانبخش و حسن عاطفی. تهران: میراث مکتوب.
- فرهنگ مصا‌دراللِّغَة. تصحیح عزیزالله جوینی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- قاسمی، مسعود (۱۳۶۷). «گذری بر فرهنگ تاج المصا‌در». نشر دانش، س ۸، ش ۳، ص ۳۷-۴۱.
- _____ (۱۳۸۳). «درباره لغات نسخه کهن کتاب البلغه». نامه پژوهشگاه، س ۴، ش ۶، ص ۵-۳۰.
- _____ (۱۳۸۴-۱۳۸۵). «لغات نسخه‌های فرهنگ السّامی فی الاسّامی». نامه پژوهشگاه، س ۶، ش ۱۱ و ۱۲، ص ۵-۲۰.
- _____ (۱۳۸۹). «برخی از افعال و مشتقات آن در ورزنامه». نامه فرهنگستان، دوره ۱۱، ش ۲، ص ۶۳-۸۱.
- کاسانی، ابوبکر بن علی بن عثمان (مترجم) (۱۳۸۵). صیدنه. به کوشش منوچهر ستوده، ایرج افشار. تهران: شرکت افست «سهامی عام».
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب (۲۵۳۵). کتاب البلغه. به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹). ویس و رامین. تصحیح ماگالی تودوا- الکساندر گواخاریا. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- محمّد بن عبد‌الخالق بن معروف (بی‌تا). فرهنگ کنز اللِّغَات. تصحیح سید رضا علوی. تهران: مرتضوی.

- محمّدی خمک، جواد (۱۳۹۱). واژه‌نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی). تهران: سروش.
- مزرعتی، عباس و دیگران (۱۳۷۴). فرهنگ بیذوی (ابوزیدآباد کاشان). تهران: مؤلفان.
- مقری بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد (۱۳۶۶ و ۱۳۷۵). تاج المصادر. به کوشش هادی عالم‌زاده. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۹۴). فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میرفخرایی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- میدانی، ابوالفتح احمد بن محمّد (۱۳۴۵). السّامی فی الأسّامی. عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ . السّامی فی الأسّامی. میکروفیلم شماره ۶۳۹ دانشگاه تهران.
- میدانی، ابوسعید سعید بن احمد (۱۳۸۲). الأسّامی فی الأسّامی. تصحیح جعفر علی امیدی نجف‌آبادی. تهران: اسوه.
- نسوی، ابوالحسن علی بن احمد (۱۳۵۴). بازنامه. به تصحیح علی غروی. تهران: وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران.
- نصری اشرفی، جهانگیر (زیر نظر) (۱۳۸۱). فرهنگ واژگان تبری. تهران: احیاء کتاب.
- همایون، همادخت (۱۳۷۱). گویش افتری. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی.
- یاحقی، محمّد جعفر (با نظارت) (۱۳۷۷). فرهنگ‌نامه قرآنی. مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.

Introduction

Kitāb al-Mulakhkhaṣ fī al-Lughat is one of the old Arabic-Farsi dictionaries that has been written in the central region of Iran (near Kashan) about 7th century A.H. by abū al-Faṭḥ Ḥamd ibn Ḥussayn Bādī.

This book contains Arabic names, verbs and prepositions and their translations to Persian. These categories have been arranged in 28 *Bāb* or sections, according to the number of Arabic alphabet letters.

There is only one known manuscript of this book in the world. The only edition of this dictionary has been published, with notes and introductions, by Gholamreza Dadkhah and Abbas Goodarznia by Mazda Publishers (Costa Mesa city of California, 2014). Later its facsimile edition was published by Miras-e Maktoob publication with notes and introduction by Mahmoud Jaafari Dehaghi.

Since only the facsimile edition of this book has been published in Iran, the writer of this article in this supplement only sets to point out the mistakes of this edition.

**A Note on the Facsimile Edition of
al-Mulakhkhaṣ fī al-Lughat**

Masoud Ghasemi



Gozaresh-e Miras

Bimonthly Journal of Textual Criticism, Codicology and Iranology
Third Series, Supplement of No. 72-73 (Supplement No. 8), Dec 2015 - Mar 2016

A Note on the Facsimile Edition of al-Mulakhkhaṣ fi al-Lughat

Masoud Ghasemi

Proprietor: The Written Heritage Research Institute
Managing Director & Editor-in-Chief: Akbar Irani
Assistant Editor: Masoud Rastipour
Managing Editor: Younes Taslimi-Pak

Printing: Noghre Abi

No. 1182, Enghelab Ave., Between Daneshgah & Aburayhan streets, Tehran, Iran

Postal Code: 1315693519

Tel.: +98 21 66490612 , Fax: +98 21 66406258

www.mirasmaktoob.ir
gozaresh@mirasmaktoob.ir

This journal is available on
www.noormags.ir , www.magiran.ir & www.islamicdatabank.com